



بنیاد بین المللی تئوری ها و دکترین ها  
International Foundation of  
**Theories and Doctrines**

گزیده ای از کتاب :

## بزرگان فلسفه

نویسنده : توماس هنری

ترجمه: فریدون بدره ای

انتشارات علمی و فرهنگی

مجموعه گزیده کتب

## توضیح پشت جلد:

این اثر برگزیده ای است از زندگی نامه و چکیده ی اندیشه های عده ای از مردان بزرگ عالم در چهار گوشه ی جهان. مع هذا، همه به ما یک چیز را تعلیم می دهند: حکمت و دانایی را دوست بداریم، و عظمت و حکمتی را که در عشق و محبت نهفته است بشناسیم؛ زیرا تنها در این صورت است که خوشبخت خواهیم شد. مطالعه ی این کتاب به لحاظ اشتمال بر زندگی نامه ی تعداد کثیری از فیلسوفان و متفکران جهان، هم برای خواننده ی عادی و هم برای مشتاقان فلسفه، مفید است. و دسته کم می تواند انگیزه ی مناسبی باشد برای مطالعه ی آثار جدی تر و عمیق تر در این زمینه.

\*\*\*

## مقدمه

در این کتاب زندگی نامه و چکیده اندیشه های عده ای از مردان بزرگ عالم گردآوری شده است. اینان از یک زمان، از یک مرز و بوم، و از یک اقلیم، یا یک قاره یا یک سوی جهان نیستند، بلکه از چهار گوشه جهان و از همه مرزها و بوم ها هستند؛ مع هذا، همه به ما یک چیز تعلیم می دهند: حکمت و دانایی را دوست بداریم، و عظمت و حکمتی را که در عشق و محبت نهفته است بشناسیم؛ زیرا تنها در این صورت است که خوش بخت خواهیم شد.

نویسنده این کتاب، هنری تامس، در زندگی نامه نویسی استاد است. کتاب او، که بیشتر برای عامه اهل کتاب فراهم آمده است نه متخصصان فلسفه، از اندیشه های غامض و پیچیده فیلسوفان برداشتی ساده، ولی شیرین دارد. اما اسامی بزرگان فلسفه، که در این کتاب، زندگینامه شان به ترتیب حروف الفبا آمده است: ائوئانیوس، ابراونل، یهودا یا ابرابنل. آبلار، پیر. ابن ایوب سلیمان ابن یهودا (ابن جبرون). ابن جبرول (ابن جبرون). ابن خلدون. ابن رشد. ابن سینا. ابن مسکویه. ابوالبرکات بغدادی. آپولونیوس تیانایی. اپیکتوس. اپیکور. اخناتون. اخوان صفا. ادلر فیلیکس. ادواردز، جانن. اراسموس، دسیدریوس. آرخوتاس. اردمان، بنو. ارسطر خوس. ارسطو آرکسیلائوس. ارمیاه. آرنلد، سر ادوین. آرنو، آنتوان. اریستوکلس (افلاطون). اریستیوس. اریگنا، یوهانس سکوتوس. اسپنسر، هربرت. اسپینوزا، باروخ (بندیکت). استیرلینگ، جیمز همچینسن. استاد مصمم (بیکنورپ، جان). اشتیرنر، ماکس. اسرائیل بن الیعازار: (بعل شم طوو). اشعای نبی. اشلایرماخر، فریدریش ارنست دانیل. اشگل، فریدریش فون. اشوایتسر، آلبرت. آشوکا. افلاطون. آکویناس، قدیس توماس. اکهارت، یوهانس یا اکهارت، هینریش. آلبرتوس کبیر (آلبرتوس ماگنوس). الکت، ایمس برانسن. الکت، هنری استیل. آکساندر هالنسیس یا الگزاندرو اوهیلز. آلگارتی، کنت فرانچسکو. الگزاندرو، سیمیوتل. الوسیوس، کلود آدرین. الیس، هنری هولاک. آمبروسیوس، قدیس. امپدوکلس. امرسن، رلف والدو. آمیل، هانری فردریک. آنتول فرانس (فرانس، آنتول). آناکساگوراس یا انکساگورس. آناکسیمنس یا آنکسیمانوس. انبذکلس (امپدوکلس). آنتونیوس، قدیس. آنتیس تنس. آنسلم، قدیس. آنسیدموس. انکساگورس (آناکساگوراس). آنکسیماندروس یا آنکسیمندروس. آنکسیمانوس (آناکسیمنس). آنکسیمندروس (آنکسیماندروس). انگلس، فریدریش. اوتو. آورویندو، سری. اوروکاجینا. اورلیوس، مارکوس. اورینگن. اوکام، گیوم د (ویلیام آکام). آوگوستینوس، قدیس. اولباک، بارون پول هانری تیری دو. آوناریوس، فردیناند. اوون، رابرت. ایامبلیخس (ایامبلیخوس). ایامبلیخوس یا ایامبلیخیس. ایپوور. اینشتین، آلبرت. اینگ، ویلیام رالف. اینگرسول، رابرت گرین. ایوب، کتاب. ایوکن، رودلف کریستف. بئاتی جیمز. بابا افضل کاشانی. باتو، شارل. بادر، فرانتس کساوبرفون. بارکلی، جورج یا برکلی، جورج. باروز، جان. باکل، هنری تامس. باکونین، میخائیل. بال، جان. باومگارتن، آکساندر گوتلیب. بایرون، جورج گوردن. باینس، تامس اسپنسر، بجت، والتر. بجابن پاکودا. براندیس، لویس دمیتز. براون، سرتامس. براونینگ، رابرت. بردلی، فرانسیس هربرت. بردیاف، نیکولای آکساندروویچ. برقلس (پروکلوس). برک، ادمند. برکلی، بارکلی، جورج. برگسون، هانری. برنتانو، فرانتس. برود، چارلی دانبار. بروستر، سردوید. بروکر، یوهان یاکوب. برونشویگ، لئون. برونو، جوردانو.

بسنه، انی وود، بعل شم طوو، بکس، ارنست، بلفرت، بل، پیر، بلاواتسکی، هلنا پتروونا، بلمی ادوارد، بلیک، ویلیام، بنتام، جرمی، بندیکتوس، قدیس. بوئوس، اینکیوس مانلیوس سورینوس. بوبر، مارتین، بوترو، اتین امیل ماری. بودا، بوزنکت، برنار. بوسوئه، ژاک بنینی. بول، جورج. بولس حواری. بوئاوتوره، قدیس. بوون، بوردن پارکر. بوهمه، یاکوب، بهارتی، هاری. بهمنیارین مرزبان، ابوالحسن. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد. بیکن، راجر. بیکن، فرانسیس. بیکتورپ، جان. پاپینی، جوانی. پاتانجالی. پارتو، ویلفردو. پارکر، ثیودور. پارمیدس. پاسکال، بلز. پامر، جورج هربرت. پتاح - هوتپ. پرفوریوس (فروریوس). پروتاگوراس. پردون، پیر ژوزف. پروکوس یا برقلس. پری، رلف بارتن. پریکلس. پلاگیوس. پلوتارک. پلوتینوس. پن، ویلیام. پیتاگوراس (فیثاغورث). پیتر، والتر هوریشیو. پیرس، چارلز ساندز. پیکودلا میراندولا، جوانی. پیلی، ویلیام. پین، تامس. تئوفاستوس. تاگور، سر رابیندرانات. تالس (طالس). تراسوماخوس. ترتولیانوس، کویتوس سپتیموس فلورانس. ترندنبرگ، فرید ریخ آدولف. تنفس، جیمز هایدن. تلیو، برناردینو. تمپل، ویلیام. تنگ، شی. تولستوی، کنت لئون نیکلایویچ. ثورو، هنری دیوید. جانسن، سمیوئل. جرجانی، میر سید شریف. جفرسن، تامس. جنتیله، جوانی. جود، سیریل ادوین میچینس. جورج، هنری. جووت، ریورند بنجمن. جیمز، سر هنری. جیمز، ویلیام. جینز، سر جیمز. چرنیشفسکی، نیکولای گاوریلویچ. چوانگ - تسه. چو - شی. حلاج، ابومغیث حسین بن منصور. حمورابی یا حموربی. حموربی (حمورابی). خروسپوس. خیام، عمر (شهرت ابوالفتح غیاث الدین عمر بن ابراهیم). داروین، چارلز رابرت. دالامبر، شهرت ژان لورون. داتنه آلیگیری. دروس، آرتور. درپیر، جان ویلیام. دکارت، رنه. دلبوف، ژوزف رمی لئوپولد. دمورگن، اوگستوس. دموکریتوس یا ذیمقراطیس. دوانی، جلال الدین محمد. دوران، ویلیام یا ویل دوران. دورینگ، اوگن کارل. دول، چارلز. دمون، پیراتین لوئی. دونس اسکوتوس، جان. دوپسن، پاول. دیدرو، دنی. دیلتای، ویلهلم. دیوجانس یا دیوگنس یا دیوژن (دیوجانس). دیوگنس (دیوجانس). دیویدسن، تامس. دیویی، جان. ذیمقراطیس (دموکریتوس). رابینسن، جیمز هاروی. رازی، ابوبکر محمد بن زکریا. راسکین، جان. راسل، برتراند. راما کریشنا. روسلن. روسمینی - سرباتی، آنتونیو. روسو، ژان ژاک. رولیس، جوسیا. ریبهو. رید، تامس. ریکرت، هاینریش. زرتشت یا زردشت. زردتشت، زنون الثائی. زنون رواقی. زین الدین عمر بن سهلان ساوی. ژاک آناطول فرانسوا تیبالت (فرانس، آناطول). ژیلسون، اتین هانری. سارتر، ژان پول. سانتایانا، جورج. ساوونارولا، جیرولامو. سبزواری، حاج ملاهادی. سجستانی، ابوسلیمان محمد معروف به ابوسلیمان منطقی. سفر جامعه (کحیله). سقراط. سلیمان بن میمون. سلیمان بن یهودا یا سلیمان بن جبرون (ابن جبرون). سن - سیمون، کلود هانری. سنکا، لوکیوس انایوس. سودنبرگ، امانوئل. سورل، ژرژ. سولوویف، ولادیمیر سرگیویچ. سهروردی، شهاب الدین یحیی. سیجویک، هنری. سیسرونف شهرت فارسی کیکرو، مارکوس تولیوس. شانکارا، شلینگ، فریدریش ویلهلم یوزف فون. شوپنهاور، آرتور. شون - تسه. شیلر، فردینندکنینگ اسکات. طالس یا تالس. عبدالرزاق لاهیجی. غزالی، ابوحامد محمد. فارابی، ابونصر محمد بن محمد. فاکس، جورج. فخرالدین رازی، معروف به امام فخرالدین رازی و امام المشکین. فخرن، گوستاو تئودور (فشنر، گوستاو تئودور). فرانس، آناطول. فرانسیس، قدیس. فرانکلین، بنجمن. فروریوس صوری یا پرفریوس. فرگسن، ادم. فریزر، الگزاندر کمپل. فشنر، گوستاو تئودور یا فخنر. فلوجل، اوتو. فلیسیته روبرو دولامنه (لامنه). فندرلسکی، میرابوالقاسم. فوریه، فرانسوا ماری شارل. فولرتن، جورج استوارت. فویر باخ، لودویگ آندره آس. فویه آلفرد ژول امیل. فیثاغورس یا پیتاگوراس. فیچینو، مارسلیو. فیسک، جان. فیشته، یوهان گوتلیب یا فیخته. فیشر، ارنست کونوبرتولد. فیلمر، سررابرت. فیلون یهودی. قطب الدین شیرازی. کائی بارا، اکن. کاپیلا. کادورث، رلف. کاردوزوف بنجمن. کارنئادس. کاروس، پاول. کاریر، موریتس. کاسپار اشمیث، اشتیرنر، ماکس. کاسیرر، ارنست. کالکینز، ماری وایتن. کالیستنس. کالیکلس. کالینز، انتونی. کامپانلا، توماشو. کانت، ایمانوئل. کانتونی، کارلو. کایسرلینگ، کنت هرمان الکساندر. کبس. کحیله. کراتس. کرسکاس، حسدای. کروپوتکین، پیوتر آکسیویچ. کروچه، بندتو. کریتون. کسوفانس. کلئانتس. کلارک، سمیوئل. کلاودیانس. کلسوس. کلماسو، ژرژ. کلمنس اسکندرانی. کلن، هورس میر. کلیتوماخوس. کنت اوگوست. کندورسه، ماری ژان آنتوان نیکولا، مارکی دو. کندی، ابویوسف یعقوب بن اسحاق، معروف به فیلسوف عرب. کنفوسیوس. کوئن، موریس. کوئن، هرمان. کورنو، آنتوان اوگوستین. کوزن، ویکتور. کوتتی، اوگوست. کوندیاک، اتین بونودو. کونگ سون لونگ. کیرد، ادوارد. کیرکگارد، مارکوس تولیوس (سیسرون). گاسندی، پیر. گاندی، شهرت فارسی مهندس کارامچند گاندهی. گرگوریوس اول (گرگوریوس کبیر). گروتیوس، هوخو یا هویگ دوگرو. گرین، تامس هیل. گلینکس، آرنولد. گوئیو، ژان ماری. گوبلو، ادمون. گوینیو، ژوزف آرتور، کنت دو. گورگیاس، گورمون، رمی دو. گینزبرگ، اشرف. لئوکیپوس. لائو - تسه. لاروشفوکو، فرانسوا، دوک دو. لاسال، فردیناند. لاک جان. لامتری، ژولین اوفره دو. لامنه، اوگ، شهرت فلیسیته روبر دولامنه. لاتمن، چارلز راکول. لاواترا،

یوهان کاسپار. لایب نیتس، بارون گوتفرد ویلهلم فون. لد، جورج ترامبل. لسینگ، گوتهولد افرائیم. لنین، نیکولای. لوتسلف رودلف هرمان. لاکریتوس، تیتوس کاروس. لوکیان. لول، رامون یا لولی ریموند. لولی، ریموند (لول، رامون). لونگینوس، دیونوسیوس کاسیوس. لوپس، جورج هنری. لیشتنبرگ، گئورگ کریستوف. لینکلن، آبراهام. مابوچی. ماتسینی، جوزبه. مارتین، ژاک. مارسلیو، دیبی میناردینی (مارسیلیوس پادوایی). مارسلیوس پادوایی یا مارسلیو، دیبی میناردینی. مارکس، کارل. ماکیاولی، نیکولودی برناردوئی. مالبران، نیکولادو. مانی. مترلینک، مورس. مدیس، جیمز. مکدوگل، ویلیام. مکوش، جیمز. ملاصدرا. منتسکیو، شارل دوسکوندا. مندلسون، موزس. منسیوس، منکیوس. صورت لاتینی نام منگ - تسه. منگ - تسه (منکیوس). موتی. مور، سرتامس. مورای، جلیبرت. موروکیوسو. مورس، جان فردریک دنسین. موسی (ع). موسی بن میمون. مولینوس، میگل د. مونتنی، میشل ایکم دو. مونک، کای. میرداماد، شهرت میر محمد باقر بن میرشمس‌الدین محمد فندرکی. میکاه نبی. میل، جان استورات. میل، جیمز. نصیرالدین طوسی، شهرت خواجه محمد بن محمد بن حسن طوسی. نوئی، پیرلوکت دو. نیچه، فردریش ویلهلم. نیکولای، فریدریش. نیوتن، سرآیزک. نیومن، جان هنری. والاس، آلفرد راسل. وانگ، یانگ - مینگ. وایتهد، آلفرد نورث. ولادیمیر ایلیچ لیانوف (لنین، نیکولای). ولنی، کنستانتین فرانسوا شاسیوف. ونلی، رابرت مارک. وولف، کریستیان فون. ویتگنشتاین، لودویگ. ویکلیف، جان. ویکو، جووانی باتیستا. ویل دورانت (دورانت، ویلیام). ویلسن، تامس (تامس) وودرو. ویلیام آکام. هابز، تامس. هاجسن، فرانسیس. هارتمان، کارل روبرت ادواردفون. هاکینگ، ویلیام ارنست. هامان، یوهان گئورگ. هایاشی، رازان. هایدگر، مارتین. هراکلیتوس یا هرقلیطوس. هراکلیدس. هربارت، یوهان فریدریش. هردر، یوهان گوتفرد. هرقلیطوس (هراکلیتوس). هرمس، گئورگ. هریس، ویلیام تور. هریس، فردریک. هس، موسی. هکل، ارنست. هگسیاس. هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش. هلوی، یهودا. همیلتن، الگزاندر. هوپاتیا. هوراس، کوینتوس هوراتیوس فلاکوس. هوس، یان. هوسرل، ادموند. هوفدینگ، هرال. هوفمان، آوگوست هاینریش. هومز، آلیور وندل. هویزینگ، یوهان. هیلل، هیوم، دیوید. یانگ - چو. یولیانوس، معروف به یولیانوس مرتد.

\*\*\*

ما در این جا، به صورت چکیده، زندگی‌نامه برخی از بزرگان فلسفه را آورده ایم که عبارت اند از:

**اِئوناپیوس:** ۳۵۰ - ۴۱۰ ب م، فیلسوف یونانی. در آتن تحصیل علم کرد. از افلاطونیان پر حرارت بود. زهد و رهبانیت مسیحیت را مردود می‌شمرد، و زیبایی و لذت طلبی نهفته در ادیان مشکران را می‌ستود. عمده ترین کتاب هایش زندگی فلاسفه و تاریخ معاصر (تاریخ از ۲۷۰ تا ۴۰۴ ب م) بود. کتاب اخیر تألیف مفصل و مشروحی بود که بالغ بر چهل مجلد می‌شد. تنها قطعات پراکنده ای از آثار باقی مانده است.

**ابن خلدون:** شهرت: عبدالرحمان بن محمد بن خلدون، ۷۳۲-۸۰۸ هجری قمری، فیلسوف و مورخ بزرگ مسلمان؛ متولد تونس. ادبیات و علوم عصر خویش را در نزد پدرش و دیگر دانشمندان فرا گرفت. از آغاز جوانی در عینان که از طلب علم باز نایستاد به کارهای سیاسی و دولتی پرداخت، سپس به مصر رفت (۷۸۴) و در دانشگاه الزهر به تدریس مشغول شد، و نیز از سوی سلطان مصر به مقام قاضی القضاتی رسید. در ۷۹۶ برای زیارت خانه خدا به حجاز رفت، و با تیمور لنگ در این هنگام که در شام بود دیدار کرد و مورد عنایت این سلطان قرار گرفت. مهمترین اثر ابن خلدون به نام کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر در تاریخ عمومی که مقدمه آن یکی از شاهکارهای فلسفی و تاریخی عالم اسلام است و نخستین تصنیف در علم الاجتماع و فلسفه تاریخ به شمار می‌رود. در این مقدمه برای نخستین بار از فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی مبادی علم اقتصاد سیاسی و عدالت اجتماعی بحث می‌شود. ابن خلدون چهار قرن پیش از ویکو صریحاً تاریخ را علم نامید، از جمله علوم اجتماعی محسوب داشت و نوشت که «حقیقت تاریخ خبر دادن از اجتماع انسانی، یعنی اجتماع جهان و کیفیاتی است که بر طبیعت این جهان عارض می‌شود».

ابن خلدون مطالعه و بررسی خود را مانند متفکران قرن‌ها بعد مغرب زمین، چون منتسکیو و بکل با نظریه‌های «اثباتی» آغاز می‌کند. تأثیرات جغرافیایی را بر روی طلوع فرهنگ‌های بزرگ مؤثر می‌شمارد، به خصوص آب و هوا را بسیار مهم می‌داند. به نظر او مردمی که در نواحی معتدل

زندگی می‌کنند « از حیث جسم و رنگ و اخلاق و ادیان مستقیم تر و راست ترند» اینان در تمامی مظاهر زندگی از لحاظ خانه و پوشیدنی و خوراک و صنایع نهایت میانه روی و اعتدال را در نظر می‌گیرند. غذا نیز در برانگیختن آدمی به کارها و فعالیت‌های متعالی سهم فراوان دارد. از همه اینها معلوم می‌شود که امکان به وجود آمدن فرهنگ‌های عالی در نواحی معتدل بیشتر است تا نواحی دیگر.

این خلدون می‌گوید: انسان دارای سرشت مدنی است، یعنی ناگزیر است اجتماعی تشکیل دهد که در اصطلاح آن را مدنیت گویند و معنی عمران همین است... انسان چنین آفریده شده است که زندگانی و بقایش بی‌تغذیه مؤثر نیست. او فطرتاً جوینده غذاست.

در نظر این خلدون تاریخ مفهومی بسیار عام دارد و همه فرهنگ و تمدن یک قوم را شامل می‌شود. «تاریخ ما را به حال آفریدگان آشنا می‌کند که چگونه اوضاع و احوال آنها منقلب می‌گردد؛ دولت‌هایی می‌آیند و فرصت جهان‌گشایی می‌یابند و به آبادانی زمین می‌پردازند تا ندای کوچ کردن و سپری شدن آنها را در می‌دهند و هنگام زوال و انقراض ایشان فرا می‌رسد.» این صورت ظاهر تاریخ است اما تاریخ در «باطن اندیشه و تحقیق درباره حوادث و مبادی آنها و جست و جوی دقیق برای یافتن علل آنهاست، و علمی است درباره کیفیت وقایع و موجبات و علل حقیقی آنها و به همین سبب تاریخ از حکمت سرچشمه می‌گیرد و سزاوار است که یکی از شعب و دانش‌های آن شمرده شود.» ابن خلدون بنیان‌گذار نظریه جبر اجتماع است که قرن‌ها پیش از پیروان فلسفه اثباتی و دانشمندان روان‌شناس، در این باره بحث کرده است. این مورخ بزرگ اصول نظریات عدالت اجتماعی و اقتصاد سیاسی را پنج قرن پیش از کونسیدران، مارکس، و باکونین کشف کرده است... عقاید او درباره نقش کار و مالکیت و مزد نیز او را پیشوا و پیش قدم دانشمندان اقتصاد این عصر قرار می‌دهد. «

**ابن سینا:** شهرت؛ ابوعلی حسین بن عبدالله، معروف به شیخ الرئیس و حجه الحق، ۳۷۰-۴۲۸ هجری قمری پزشک، ریاضی‌دان، فیلسوف، منجم ایرانی؛ متولد خرمین از توابع بخارا. در سالهای آخر دهه بعد از ۳۶۰ هجری قمری مردی به نام عبدالله که در دستگاه حکومت سامانی محصلی مالیات را عهده دار بود مأمور جمع‌آوری مالیات از ناحیه خرمین گشت. عبدالله در این مأموریت از این ناحیه زنی خواست و از این زن صاحب پسری شد که نامش را حسین گذاشتند. حسین مدتی به تعلم قرآن و علوم ادب و فقه و حساب مشغول بود، تا اینکه ابوعبدالله ناتلی، که از دانشمندان به نام آن زمان بود، وارد بخارا شد و به خواهش عبدالله به خانه او درآمد، حسین منطق و اصول اقلیدس و مجسطی را نزد ناتلی آموخت، و چون ناتلی به خوارزم عزیمت کرد، خود به تنهایی به تحقیق و مطالعه در علوم الهی و طبیعی و طب و ریاضیات پرداخت، و به خصوص در پزشکی مهارتی تمام یافت، چنان که پادشاه سامانی، نوح بن منصور را که بیمار بود و پزشکان در معالجه اش درمانده بودند، درمان کرد، وی به دستگاه سامانیان راه یافت، و از کتاب خانه معتبری سامانیان استفاده کرد. خود در این باره می‌نویسد: «کتابهای گوناگونی که من در آنجا دیدم و خواندم کسی حتی نام آنها را نشنیده بود... پس آن کتب را خواندم و از آنها بهره مند شدم...» در هجده سالگی، چنان که خود نوشته است، از تعلم همه علوم فارغ شد، در بیست و یک سالگی دست به تألیف و تصنیف زد. ابن سینا کتاب *المختصر الاوسط*، کتاب *المبدأ و المعاد* و *مقداری* از کتاب معروف *قانون و نجات* را تألیف کرد. ابن سینا در حدود ۴۰۵ هجری قمری به ری رفت. و در اوایل سال بعد به قزوین رفت و از آنجا به همدان رفت، و در آن شهر نه سال به سر برد و مورد توجه شمس الدوله دیلمی قرار گرفت، به وزارت رسید و در سال ۴۱۲ شمس الدوله در گذشت و پسرش به جای او نشست که از ابن سینا خواست که وزارت او را قبول کند اما شیخ نپذیرفت. در نتیجه بر اثر سعایت معاندان به زندان افتاد و مدت چهار ماه در حبس به سر برد، و در این مدت چند تا کتب و رسالات مهم خود را تألیف نمود. بعد از رهایی مدتی در همدان بود و ناشناخته با شاگردش ابوعبید جوزجانی به اصفهان نزد علاء الدوله کاکاویه رفت و تا آخر عمر در خدمتش بود، تا آن که همراه آن سلطان به همدان رفته بود بیمار گشت و در آن شهر درگذشت. در مشرق زمین، فلسفه یونانی هیچ گاه مفسری با عمق و دقت ابن سینا نداشته است. ابن سینا فلسفه ارسطو را با آرا مفسران اسکندرانی او و فلسفه نو افلاطونی تلفیق کرد و با نبوغ خاص خود آنها را با نظر یکتاپرستی اسلام آمیخت، و به این طریق در فلسفه مشائی مباحثی آورد که در اصل یونانی آن سابقه نداشت.

مع هذا باید دانست که ابن سینا در اواخر عمر به فلسفه ای که خود آن را فلسفه خواص می نامد توجه نموده، و فلسفه مشائی را غذای فکری عوام دانسته است. اما این که فلسفه خواص چیست، مطلبی است که هنوز به درستی دانسته نیست، زیرا متأسفانه کتاب الحکمه المشرقیه ابن سینا که این فلسفه را در بر داشته امروز در دست نیست. مع هذا، از تحقیق در فلسفه باطنی ابن سینا این نکته روشن است که حکمت مشرقیه ابن سینا یک فلسفه صرفاً استدلالی نیست، بلکه فلسفه ای است که غایت آن نجات انسان از عالم ناقص و محدود زیرین و هدایت او به سوی جهان برین و انوار مجرده است. ابن سینا اساساً یک فیلسوف وجود است. به این معنی که تحقیقات فلسفی را بر مباحث وجود نهاده و علم بر هر شیئی را عبارت از علم به وجود آن شیء می داند. به نظر وی واقعیت هر شیئی وجود آن شیء است، و تمام فضایل مانند نیکی و زیبایی اشیا از جنبه وجودی آنها سر چشمه می گیرد. در فلسفه او مبنای مباحث وجود بر دو اصل نهاده شده است، یکی از امتیاز بین ماهیت و وجود، و دیگر تقسیم وجود به وجود واجب، وجود ممکن، و وجود ممتنع. از میان انواع وجود تنها وجود واجب است که وجود و ماهیت در آن یکی است، و آن خداوند است که وجود او همان ذات اوست، و خیر محض و کمال محض و سرچشمه همه موجودات است. بین تمام موجوداتی که در سلسله مراتب وجودند مجردات یا عقول در مرتبه اعلی، و بقیه موجودات در مراتب پایین تر قرار گرفته اند، بدین ترتیب: (۱) جوهر مجرد، (۲) صورت، (۳) جسم، (۴) هیولی. در نظر ابن سینا هیولی (ماده) پست ترین مرتبه وجود است. آن که به واجب الوجود نزدیکتر است، کاملتر و به حقیقت نزدیکتر است، از اینجاست که گوییم واجب الوجود سرچشمه هر گونه کمال و حقیقت است.

در نظر ابن سینا آفرینش جهان نتایج تعقل باری تعالی از ذات خود است. همین تعقل و علم خداوند به ذات خود است که همه اشیا را به وجود می آورد. خلقت در عین حال عطای وجود عقل است، و بدین جهت هر موجودی در این عالم به وسیله وجود و عقل خود به مبدأ عالم پیوسته است. ابن سینا روح انسان را چون پرنده آشیان گم کرده ای می داند که در این جهان تاریکی گرفتار آمده و منزلگه اصلی خود را فراموش کرده است. وظیفه انسان در این دنیا آن است که بکوشد تا آن اصل فراموش شده را به یاد آورد و به سوی آن پرواز گیرد.

**اپیکور:** ۳۴۲ ق م - ۲۷۰ ق م، فیلسوف یونانی؛ متولد ساموس. براساس این اندیشه که لذت برترین خیرهاست مکتب فلسفی بنا کرد. این چنین که از بررسی اجمالی زندگی و عقاید اپیکور خواهیم دید، تفسیر بسیار غلطی از فلسفه اوست. وی در دورانی پرورش یافت که، دنیا در مقابل تهاجمات اسکندر در آستانه اضمحلال بود. در چنین دوران و در میان مناقشات فکری بود که اپیکور ابتدای زندگی خود را آغاز کرد، پدرش مدیر مدرسه و مادرش ساحره ای که مدعی بود بیماران را با تعویذها و افسون های خویش بهبود می بخشد. به این طریق، از همان آغاز کودکی وی در میان دو جریان متضاد تربیتی و خرافاتی قرار داشت. او پدر و مادر و برادرانش را در تغییر مکان عمومی که بهد از فتوحات اسکندر پیش آمد از ساموس بیرون رانند. وی در جست و جو کار معینی از کشوری به کشور دیگر سفر کرد. سرانجام در سن سی سالگی در آتن به کاری که می خواست دست یافت. خانه و باغ کوچکی خرید، و دسته ای از دوستانش را دعوت کرد تا بیایند و با او زندگی کنند، و به آنان ندا داد که چگونه در این دنیای ناسالم سلامت خود را حفظ کنند. با گذشت زمان بر شمار اعضای انجمن برادری او افزوده شد. هر کدام تا آنجا که مقدورشان بود به صندوق انجمن کمک می کردند. بر وسعت باغ خود، که اینک به «باغ اپیکور» معروف بود، افزودند. دشمنان اپیکور، انجمن برادری او را به طعنه انجمن فحشا می نامیدند و به تمسخر بنیان گذاران «مکتب بوالهوسی» می خواندند.

اپیکور می گوید برای این که به شادی و لذت پایدار معنوی برسیم باید از زندگی به طور معتدل بهره بگیریم. فراگیریم که میان دو حد نهایی لذت و الم حد وسط و حالت متعادل را پیدا کنیم. وی این حالت متعادل را به یونانی «آتاراکسیا» می نامد که معنایش «متانت و آرامش و خون سردی» است. «بگذارید مغزهای ما، چون باغ هایمان، در میان تلاطم جهان بیرون، نقطه آرامشی برایمان باشند.» اپیکور بیشتر دردها و رنج ها کوتاه مدت اند، و حتی اگر طولانی باشند به خاطر داشته باش که خواب شیرینی در پی آنهاست. از این رو نیروی خویش را در مقابله با دریا و توفان تلف مساز. عاقلانه تر آن است که در همان حال که دیگران خویشتن را در معرض توفان قرار داده اند، تو به پناهگاه ساحل دریا بگریزی. اما در پناهگاه خود، تماشاگر لاقیدی مباش. بکوش تا دیگران نیز که از غرق آب نجات می یابند، در کنار خویش پناه دهی، و آنان را، با وجود خویش به «زیبایی آرام بخش زندگانی خلوت» شایق گردانی. با متانت و آرامش زندگی کن. در خوردن و آشامیدن میانه رو باش، و از شیرینی مصاحبت دوستان بهره

برگیر. «مهم این است که بدانی با چه کسی طعام می خوری نه این که چه می خوری. اپیکور انجمن برادرانه خود را «انجمن مقدس ما» می نامد. در نظر وی اندیشه های خرافی مربوط به جهان پس از مرگ و شکنجه هایی که در آنجا گریبان گیر آدمی است، بزرگ ترین دشمن بشریت است. جهان زیر زمین یونانیان قدیم، مانند دورخ داتته، کابوس وحشتناکی بود، و اپیکور به تمام کسانی که از این کابوس و خرافه، در عذاب بودند می گفت: «خوشحال باشید، دنیای پس از مرگی وجود ندارد. چون جسمتان فانی شد روحتان باقی نخواهد ماند که دستخوش شکنجه و عذاب قرار گیرد. مرگ پایان همه رنج ها و وحشت ها و دردهای شماست.»

در اینجا به جالب ترین و شیرین ترین قسمت های فلسفه اپیکور می رسیم، یعنی نظریه اتمی، و این نظریه را اپیکور از دموکریتوس و امپدوکلس، و بعضی از دیگر دانشمندان یونانی گرفته است. وی می گوید سراسر جهان گردابی موزون از اتم هاست؛ ستارگان، شعله های رقصانی هستند که در آسمان قرار دارند؛ و زندگی ما در این رقص عمومی طبیعت، نقش گریزانی بیش نیست. اپیکور به تبعیت از آن دسته از فلاسفه که بیش از دو هزار سال در ابراز نظریه تکاملی بر داروین پیش قدم بودند، می گوید: از راه تکامل. تصادم مکرر اتم ها از راه تصادف باعث به وجود آمدن همه صور جان داری که ما در اطراف خویش می بینیم می شود. ولی آن صوری که بیشتر با محیط سازگار دارند باقی می مانند، و بقیه نابود می شوند. دنیای اپیکور خدای یکتایی که فوق همه کس و همه چیز باشد ندارد، ولی در دنیای او هم چنان که نسلی از آدمیان است نسلی هم از خدایان وجود دارد. اپیکور می گوید اتم هایی که خدایان را به وجود آورده اند از اتم های روح نیز لطیف ترند. آنان هستی متبارکی را در آسمان ها دنبال می کنند. مجمع این یاران آسمانی می تواند سر مشق خوبی برای تعلیم قدوسیت و متبارکی دوستی های انسانی ما باشد. جست و جوی آدمی در طلب دوستی باغی لبریز از دوستی و محبت یاران در دنیایی پر از کینه و دشمنی - هدف و غایت فلسفه اپیکور بود.

**ارسطو:** در مأخذ اسلامی «ارسطاطالیس»، ۳۸۴ - ۳۲۲ ق م، منجم و فیلسوف یونانی؛ متولد استاگیرا، مقدونیه. فلسفه ارسطو از فلسفه افلاطون نشأ گرفته است. ارسطو خیلی جوان بود که به تحصیل حکمت روی آورد. پدرش پزشک دربار مقدونیه، آمونتاس، پدر فیلیپ و جد اسکندر کبیر بود. در هجده سالگی به آتن رفت و به آکادمی افلاطون داخل شد. شاگردان آکادمی او را به خاطر آن که «لباس و طرز رفتار ولایتی» داشت آن را مسخره می کردند، اما افلاطون که به استعداد و هوش درخشان وی پی برده بود، می گفت آکادمی او از دو قسمت تشکیل یافته است: جسم و مغز؛ همل شاگردان جسم و ارسطو مغز آن است. استاد و شاگرد سخت شیفته یکدیگر بودند، مع هذا مکرر در باب فلسفه شان با هم منازعه می کردند. وقتی افلاطون مرد ارسطو ناچار به ترک آتن شد و در این هنگام فیلیپ پادشاه مقدونیه بود، فیلیپ از او برای تعلیم پسرش اسکندر دعوت کرد و ارسطو پذیرفت. در این موقع اسکندر سیزده سال و ارسطو چهل سال داشت، ارسطو در دربار، خود را میان جنگلی از حیوانات درنده و وحشی یافت. بارها کوشید تا راه معقول و معتدلاله ای برای خروج از این جنگل به شاگردش نشان دهد. ولی نتیجه کوشش های او جز استهزا نبود. ارسطو دوباره به آتن که نسبتاً امن تر بود بازگشت. در نتیجه تدریس در دربار دو پادشاه مبلغ گرافی معادل ۴۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان، اندوخته داشت. تمام این اندوخته را صرف تحقیقات علمی و فلسفی کرد. در همان هنگام که اسکندر سپاهیان برای جنگ تدارک می دید، ارسطو سپاه صلح - سپاهیان دانش - تجهیز می کرد تا بتواند نمونه هایی از همه جانداران و گیاهان، و نیز اشیای بی جان جمع می کردند، و با طبقه بندی و مرتب کردن آنها دایره المعارفی از معلومات عمومی به وجود آورد. باغی برای گیاه شناسی ایجاد کرد، یک موزه تاریخی بنیان نهاد، و مدرسه ای برای فلسفه در آتن باز کرد. و چون در این مدرسه استاد در حین قدم زدن به شاگردان درس می داد، آن را مدرسه مشایی نام گذاشتند. وقتی ارسطو این مدرسه را تأسیس کرد پنجاه سال داشت، و از این رو ده سال بیش تر از عمرش باقی نمانده بود. مع هذا در همین مدت کم نزدیک به هزار کتاب و رساله تألیف کرد و این یکی از پیروزی های بزرگ آدمی است. تقریرات و کتاب های او که تنها معدودی از آنها باقی است، تقریباً تمام شاخه های دانش بشری را چون فلسفه، دین، علم و هنر شامل است. فکر ارسطو جهانی تر از اندیشه افلاطون بود. در میان موفقیت های عظیم علمی او ابداع منطق یا علم صحیح اندیشیدن در قالبی است که ارسطو آن قالب را قیاس می خواند. قیاس عبارت از استدلالی است که از دو «مقدمه» یا قضیه تشکیل می شود، و از این مقدمات خود به خود نتیجه ای حاصل می گردد. منطق ارسطو هنوز مورد قبول است. ولی دیگر افکار علمی او - در نجوم، در زیست شناسی، در جانورشناسی، در طبیعیات و مردم شناسی - با آن که قرن های متعددی از حسن قبول برخوردار بودند، اکنون منسوخ گشته اند. اما مهمتر از

تحقیقات علمی ارسطو، تعلیمات فلسفی اوست. در این زمینه وی هنوز مطمئن‌ترین راهنمای ما به اسرار وجود خداوند و معنای زندگی خوب است. ارسطو اغلب هنگامی که در باب فلسفه خویش سخن می‌گوید، اظهار می‌دارد «افلاطون عزیز من است ولی حقیقت عزیزتر است.» مع هذا ارسطو همان حقیقتی را می‌بیند که افلاطون دیده است، ولی از زاویه دیگر. ارسطو در سه مورد با افلاطون اختلاف نظر دارد: نظریهٔ مُثُل، ماهیت خدا، و وظایف انسان.

در عالم عمل، ارسطو و افلاطون هر دو معتقدند که هدف و غایت سلوک و رفتار هر کس خوشبختی است. اما خوشبختی چیست؟ ارسطو آن را در یک کلمه خلاصه می‌کند اتودایمونیا یعنی «خوب زیستن در نتیجهٔ خوب کار کردن.» خوشبختی امری انفعالی نیست، حاصل فعالیت است. خود به خود به ما عرضه نمی‌شود، باید آن را به دست آوریم، راه به دست آوردن آن اعتدال و میانه روی است که ارسطو آن را به «وسیلهٔ طلایی» تعبیر می‌کند. میانه روی امن‌ترین طریق هاست. ارسطو و افلاطون هر دو تأکید می‌کنند که بدبختی نتیجهٔ سوء عمل است. سوء عمل به نوبهٔ خود از نادانی و جهل ناشی می‌شود. ولی خوشبختی نتیجهٔ رفتار و عمل درست است، و رفتار درست حاصل دانایی است. ارسطو قبل از آن که درگذرد والاترین اثر خویش را نوشت، و آن وصیت‌نامه ای بود که مطابق آن همهٔ غلامان و بردگان خود را آزادی بخشید. به این ترتیب، در آزاد کردن بردگان بیش از دو هزار سال بر آبراهام لینکلن پیش قدم شد. به عقیدهٔ ارسطو کامل‌ترین دولت‌ها، دموکراسی مردان آزاد است.

**ارمیه:** از انبیای بنی اسرائیل که در حدود ۶۲۵ قبل از مسیح رونق داشته است؛ متولد عناتوت، نزدیک اورشلیم. فیلسوف عمل بود. داستان زندگی اش، چون آرایه‌های افسانه‌آمیز پیراسته گردید در روشنی روان‌شناسی جدید مورد مطالعه قرار گیرد، عظمتی شگفت‌انگیز دارد. او پسر کاهنی روستایی بود را چنان پروراندند که بعد از پدر بنشیند. اما چون بزرگ شد به تعلیمات انبیای بنی اسرائیل که با کاهنان مخالف بودند، راغب گردید. زیرا می‌دید که اینان با آن که مورد استهزا و آزار «طبقات مرفه» هستند، همیشه از ستم‌دیدگان در برابر ستمگران پشتیبانی می‌کنند.

دیگر جنگ نخواهد بود. این پیامی بود که انگیزهٔ فلسفهٔ ارمیه شد. وی را به صورت مردی که مست خدا و مست صلح بود بیرون آورد. به جمع پیامبران مطرود اما مبعوث الهی درآمد. یک روز، در مراسم هیکل که شاه یهود یاقیم و جمعی از بزرگان و عمال مملکتی در آن شرکت داشتند، ارمیه به وسط آنها شتافت. عبادت‌کنندگان از اینکه وی مراسم عبادت را به هم می‌زند غرق تعجب شدند. زیرا ندای ارمیه که آنها را به فساد متهم می‌داشت همه را مهیوت ساخته بود. «آیا مرتکب دزدی و زنا و قتل می‌شوید و به دروغ قسم می‌خورید و آنگاه در این خانه به حضور خداوند می‌ایستید؟ آیا این خانه مغازهٔ دزدان شده است: شما بزرگ و تنومند و توانگر شده‌اید. آیا فریاد یتیمان بر ضد شما بلند است، و مسکینان و محتاجان بر تعدی و ظلم شما شهادت می‌دهند.» و سپس، قبل از آن که بزرگان قوم به خود بیایند ارمیه افزود: از این رو شما در چشم خداوند خوار و زبون خواهید شد. شهر شما چون لاشه‌ای که در بیابان افتاده باشد، آماج حملهٔ گرگان درنده خواهد شد که از شمال بدین جا خواهند تاخت.» این پیش‌گویی که حملهٔ قومی را به سرزمین اورشلیم وعید می‌داد، بزرگان مملکت را برضد ارمیه برانگیخت. و آنان کشتنش را خواستار گشتند. او را به محکمه کشاندند. اما در محاکمه ارمیه هیچ یک از سخنان خود را انکار نکرد، و داوران که از شجاعت او دچار وحشت شده بودند، وی را آزاد ساختند. ارمیه مدتی از اورشلیم دور شد و سعی کرد در زادگاه خود، زندگی ساده و آرامی در پیش گیرد. اما روح سرکش وی باز او را به پایتخت کشاند. بارها پادشاه و بزرگان مملکت و کاهنان را مورد سرزنش و ملامت قرار داد. مکرر به زندان افتاد، شکنجه شد، ولی از گزاردن رسالت خویش، که رسالت عدالت خواهی و صلح طلبی بود، دست باز کشید. در این اثنا، دو قوم مصری و بابلی بر آن بودند که یهودیان را چون مستی دانه میان سنگ آسیا، پایمال کنند. در این هنگام شاه اورشلیم که صدقیا نام داشت و مردی آرامش طلب و ترسو بود و در آن زمان قوم او اسماً زیر قدرت نبوکد نصر پادشاه بابل بود. اما یوغ این حکومت بر گردن قوم اسرائیل چندان سنگین نبود. نظامیان اورشلیم خواهان شوریدن بر ضد نبوکد نصر بودند. اما ارمیه سخت مخالف جنگ با بابل بود، صدقیا مدتی به نصیحت او گوش داد اما شاه صدقیا با مصریان متحد شد و به بابل اعلان جنگ داد. بابلی‌ها به اندک زمانی مصریان را شکست دادند و اورشلیم را تسخیر کردند. اما ارمیه به وی مقامی عالی در دربار پادشاه بابل داد، لیکن او از انجام هر گونه خدمتی امتناع ورزید. ترجیح داد چون افراد قوم به اسارت برده شود. از پایان کار او اطلاعی در دست نیست اما مورخان قدیم نوشته‌اند، احتمالاً او را



سنگسار کرده‌اند. اما فلسفه عدم توسل به زور او بیش از دو هزار سال بعد یک بار دیگر در هند مورد آرایش قرار گرفت. گاندی، شاگرد جدید ارمیاه، نشان داد که نظریه آن پیامبر اسرائیلی درست بوده است. به نظر می‌رسد که آرام آرام نژاد بشر به تمدن نزدیک می‌شود.

**اشعیای نبی:** از فلاسفه و انبیای بنی اسرائیل که نبوت خویش را در حدود ۷۴۰ ق م در اورشلیم آغاز کرد. از خاندانی اشرافی بود. اما مرتبه والای خود را رها کرد و به میان مردم شتافت تا عدالت آمیخته به ترحم، و جان بازی در راه صلح را تبلیغ کند. کاهنان قوم به خاطر نفاق و دورویی شان؛ پادشاهان را به خاطر بیداری شان به باد ملامت گرفت. اعلام داشت که بدبختی قوم او و امت‌های دیگر از آنجا سرچشمه می‌گیرد که وجود روح را انکار می‌کنند و بر شمشیرهایشان اعتماد می‌ورزند. فلسفه اشعیای موجد مفهوم جدیدی در دین شد در فلسفه او زیبایی قدوسیت عبرانیان در برابر قدوسیتی که یونانیان برای زیبایی قابل بودند قرار می‌گیرد. وی مبلغ نوع جدیدی از میهن پرستی است - فداکاری در کشور خود همراه با احترام به دیگر کشورهای جهان. در همان حال که اندیشه عبریان را به عنوان قوم برگزیده خدا محترم و عزیز می‌شمارد تفسیر تازه‌ای از آن می‌پردازد. می‌گوید عبرانیان برای آن برگزیده شدند تا بشارت حسن نیت را در میان امت‌های دیگر منتشر سازند. اشعیای نخستین مرد تاریخ است که خواهان حسن روابط میان همه ملل جهان است. «خداوند می‌گوید همه اقوام برای برکت به سوی من خواهند آمد، زیرا همه آنها فرزندان من، و کار دست‌های من هستند.» این فیلسوف بنی اسرائیلی، دورانی را پیش‌گویی می‌کند که در آن صلح و آرامش حکم فرماست. «و در روزهای واپسین نین قع خواهد شد که قوم‌های بسیار عزیمت کرده خواهند گفت: بیایید تا به کوه خداوند برآییم، تا طریقه‌های خویش را به ما تعلیم دهد و به راه‌های وی سلوک نماییم... و او امت‌ها را داوری خواهد نمود و قوم‌های بسیاری را تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای خیش گاوآهن و نیزه‌های خود را برای اره‌ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید، و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت.» تاریخ‌نگاران بر صلح طلبی اشعیای حاشیه تلخی نگاشته‌اند. گویند پادشاه و وزیرانش او متهم ساختند که «به اقوام بیگانه بیش از اندازه دوستی نشان می‌دهد»، و وی را فرمان دادند «تا با شمشیری خویشان را به هلاکت رساند.»

**افلاطون:** ۴۲۷-۳۴۷ ق م، فیلسوف یونانی؛ متولد آتکینا، یکی از مستمره نشین‌های آتن. افلاطون نیز چون استادش سقراط با به خطر انداختن زندگی خود به تبلیغ فلسفه خویش پرداخت. بعد از محکوم ساختن سقراط از آتن گریخت. از مرگ نمی‌هراسید، ولی حامل پیامی برای جهانیان بود که می‌خواست آن را به سمع مردم برساند. احساس می‌کرد که باید کار ناتمام سقراط را به اتمام برساند. او از یک خانواده اشرافی بود، پولی فراوان، فکری درخشان و تنی نیرومند داشت. نام اصلی وی اریستوکلس بود اما افلاطون نام مستعاری است که یکی از دوستان به خاطر فراخی شانه‌اش بدو داد. به تبعید رفت. می‌گفت: «خدا را شکر که یک یونانی زاده شدم نه یک بربر، آزاد خلق شدم نه بنده، مرد آفریده شدم نه زن، و از همه بالاتر در عصر سقراط دیده به جهان گشودم.» دوازده سال در سفر بود. مصر، کیلیکیا، ایتالیا و شاید هند و فلسطین را سیاحت کرد. هیچ چیز از صحنه ذهنش دور نمانده بود. زن و مرد، موازین یگانه و دوگانه اخلاقی، مالکیت عمومی ثروت، آزادی بیان، آزادی عبادت، آزادی در عشق، ازدواج آزمایشی، اصلاح نژاد، جلوگیری از تولد، تساوی زن و مرد، سوسیالیسم، کمونیسم، شور و شوق عبرانیان به عدالت، عشق بوداییان به صلح و تلاش عمومی انسان در راه برادری - اینها مشتی از افکار و اندیشه‌هایی است که او چون تارهایی به هم بافت و منسوخ فلسفه‌ای را که در مکالمات سی‌گانه او عرضه شده است بوجود آورد. مکالمات افلاطون همه الهامات مشحون از حقیقتی هستند که در قالب زبان و عباراتی شیوا بیان شده‌اند. تقریباً تمام آن مسائلی که فکر معاصران افلاطون را به خود مشغول می‌داشته - و هنوز هم ذهن آدمیان را به خود مشغول می‌دارد - در این مکالمات آمده است. مثلاً در رساله صیافت عشق، در رساله فدون بقای نفس، و در رساله تیمائوس الهیات را مورد بحث قرار داده است. اما بیشتر اندیشه‌های افلاطون در شاهکار وی، کتاب جمهور، به طور خلاصه آمده است. اندیشه اساسی کتاب جمهور ایجاد یک سلطنت آسمانی بر روی زمین است. باید دانست تصویری که افلاطون از این حکومت آسمانی در کتاب جمهور پرداخته است تنها جنبه نظری محض نداشته، و افلاطون می‌خواسته است، اگر بشود، آن را جامعه عمل ببوشاند. در نزدیکی آتن کشور شهر اسپارت قرار داشت، و در آنجا مقداری از اندیشه‌های مدینه فاضله به مرحله آزمایش گذاشته شد. مردم اسپارت یک نوع زندگی اشتراکی داشتند. همه در سالن‌های عمومی غذا می‌خوردند تا کسی گرسنه نماند، از ثروت و فقر فوق العاده اثری نبود. هر کس به اندازه توانایی‌اش به بیت‌المال عمومی کمک می‌کرد، و به اندازه احتیاجش از بیت‌المال عمومی بدو کمک می‌شد. به

این ترتیب میان مردم اسپارت تا حدی تساوی و برابری برقرار بود. اما یک تساوی بهیمی و خشن. یگانه مشغله آنها جنگ جویی بود. تنها کودکانی که نیرومندتر بودند حق حیات داشتند و بقیه در دریا غرق می‌شدند. باقی مانده‌ها را به جای مدرسه در سرباز خانه‌ها تربیت می‌کردند. هیچ یک از شعب دانش چون ادب، علم، و هنر نبودند. به این طریق، شهر کشور اسپارت در پس پرده آهنینی، صالحی در دست، آماده ایستاده بود تا با شهر - کشورهای دیگر به ستیزه برخیزد، و همه جهان را مستملکه اسپارت سازد. افلاطون اسپارت را برای ساختن جمهوری مطلوب خود به عنوان نقطه شروع برگزید. مدینه فاضله او نه تنها می‌بایست آن قدر قوی باشد که بتواند در برابر دشمنان از خود دفاع کند، بلکه بایستی به حدی شریف باشد که دشمنانش را دوست گرداند، بیاید به جمهوری اساطیری افلاطون سری بزنیم. اولین چیزی که در جمهوری او توجه ما را جلب می‌کند این است که بچه‌ها یکدیگر را برادر یا خواهر خطاب می‌کنند، و این تنها بر اثر عادت نیست، بلکه در حقیقت آنان برادران و خواهران یکدیگرند. زیرا کودکانی که در جمهوری به دنیا می‌آیند حاصل آمیزش اشتراکی است. همه با جفتی هم رتبه خود آمیزش می‌کنند. از این رو، در جمهوری افلاطون ازدواج فردی، یا خانواده خصوصی وجود ندارد. کودکان متعلق به همه مردم اند. به محض آن که کودکان متولد می‌شوند آنها را از والدینشان جدا می‌کنند و به شیرخوارگاه‌های عمومی می‌سپارند. لذا هیچ پدر و مادری کودک خود را نمی‌شناسد. به این طریق در جمهوری افلاطون واقعاً نه نظراً یک برادری همگانی میان افراد وجود دارد. اما وظیفه نظام تربیتی این جمهوری که همه افرادش با هم برادرند آن است که راه را برای ترقی بهترین افراد بگشاید.

به عقیده افلاطون جهان مادی نمونه یا عکسی ناقصی از مثال اعلی و کامل الهی است. هر آنچه بر روی زمین است نسخه بدل و عکس مثالی است که در عالم بالا قرار دارد. مثلاً مثال آسمانی انسان یک وجود واقعی است، که مانند خورشید بر زمین روشنایی می‌افکند. ولی موجوداتی که ما به عنوان انسان می‌شناسیم تصاویر تیره و مبهم آن خورشیدند که در میان آبگیرهای متعددی انعکاس یافته‌اند. هرگاه یکی از این آب‌گیرها خشک شود دیگر نور خورشید را منعکس نمی‌سازد - و از اینجا نتیجه می‌شود که افراد انسانی می‌میرند، ولی مثال انسان که درخشان‌ترین و بهترین همه است باقی می‌ماند. در جمهوری افلاطون قاضی نیست و قوانین مفصل هم وجود ندارد. افلاطون معتقد است که «هر چه قوانین بیشتر وضع کنید وسوسه‌های بیشتر برای قانون شکنان فراهم می‌کنید.» در جمهوری به افراد آموخته‌اند که ناظر و حاکم بر اعمال خود باشند تا به دخالت و نظارت پاسبانان احتیاجی نیفتد. بنابراین هر کس آزاد است که به هر کاری که می‌خواهد اقدام کند مشروط بر آن که اقدامات او محل حقوق و آزادی دیگران نباشد. افلاطون اعلام می‌دارد که معنای واقعی عدالت این است. وی تبلیغ و تعلیم این فلسفه در یکی از باغ‌های حومه شهر، مدرسه ای ایجاد می‌کند و آن را آکادمی می‌نامید، ولی افلاطون نا آرام تر از آن بود که بتواند معلم ساکتی باقی بماند؛ او می‌خواست برای ساختن چنین مدینه فاضله‌ای عملاً قدم به میدان گذارد. لذا پیشنهاد «دیونوسیوس» شاه سیراکوس (واقع در کیلیکیا) را برای ساختن جمهوری صلح خویش در جنگل دنیای پرستیز پذیرفت. دیونوسیوس با شاه فیلسوفی که در کتاب جمهوری وصفش آمده بود، تفاوت بسیار داشت. شاه فیلسوف جمهوری افلاطون می‌بایست از همه مایملک خویش، جز آنچه ضرور است، درگذرد. چگونه ممکن بود پادشاهی که از فلسفه اطلاعی ندارد به چنین مقام شامخی در حکم رانی برسد؟ اما به هر قیمت، افلاطون بر آن بود که از این موقعیت استفاده کند، و حتی، اگر به بهای جان شده است از پادشاه یک فیلسوف به وجود آورد. ولی کوشش او بی نتیجه ماند. دیونوسیوس سخت‌گیری‌های افلاطون را به مذاق شاهانه خود مطلوب نیافت. افلاطون را دست‌گیر کرد، و چون برده‌ای به فروش رسانید. مردی که افلاطون را خرید، فیلسوف ما را مدتی. معلم سرخانه کودکانش کرد با او به ملاحظت سلوک کرد، اما وی به چشم کسی می‌نگریست که خداوند برای کارهای پست آفریده است. سرانجام به پای مردی دوستی، افلاطون آزاد شد، و توانست روزهای آخر عمر را با خاطرات آرام یک زندگی پر تلاطم به سر آورد. به آکادمی بازگشت و کار تدریس را از سر گرفت، و شاگردانش را به دورترین نقاط زمین گسیل داشت. آنان که از حکمت و دانایی او الهام گرفته بودند، حقیقتی را که اینک در کنه هر اصلاح بزرگ اجتماعی و سیاسی نهفته است، تبلیغ کردند: «چون فیلسوفان زمان حکومت به دست گیرند، یا زمام داران روح و نیروی فلاسفه را داشته باشند، تنها در آن هنگام نسل بشر از مصایب و بدبختی‌ها نجات یابد، و روشنایی روز را مشاهده می‌کند.»

**انگلس، فریدریش:** ۱۸۲۰ - ۱۸۹۵، فیلسوف سوسیالیست آلمانی؛ متولد بارمن، پروس. وی از اعقاب صنعت‌گران آلمانی بود و از این سوسیالیسم راغب شد و از لحاظ مالی به یاری کارل مارکس برخاست و در نوشتن کتاب سرمایه و بیانیه حزب کمونیست با او همکاری کرد. کوشید تا نظریه اقتصادی مارکس را درباره سرمایه‌داری و سوسیالیسم بر مبنای فلسفی استوار سازد. انگلیس معتقد بود که پایاترین عناصر اخلاقیات جدید را در نهضت رنجبری یا طبقه کارگر می‌توان یافت. اوپانیشادها درباره جست و جوی ابدی فلاسفه برای پیدا کردن طرح و الگویی معین در این جهان آشفته و نامنظم است. برای پی بردن به این طرح سه راه وجود دارد. ۱- باید بدانیم که با حواس محدود خود چه کم می‌توانیم چیزی بفهمیم. ۲- باید درونگر باشیم نه بیرون‌نگر. برای آن که جهان را بشناسیم، تفکر در خود به ما نشان خواهد داد که ارواح فردی ما انعکاسات روحی جهانی هستند. ۳- باید بکوشیم تا دریابیم وجوه مشترک میان روح‌های فردی یا روح‌های جهان - اگر وجوه مشترکی وجود داشته باشد - کدام اند. وقتی ایت سه راه دانایی را در پیش گرفتیم، دریابیم که تنها جزء و عنصر بی خود و بی تعیین ارواح فردی ما با روح جهان یکی است. به این ترتیب همه ما در زندگی یگانه‌ای با هم یکی خواهیم شد. «هم‌چنان که رودهای جاری در دریا ناپدید می‌شوند و نام شکلشان را از دست می‌دهند، همان‌طور هم مرد دانا که از نام و صورت‌هایی یافته است در اقیانوس الهی فانی خواهد شد». اما این وحدت و آمیختن جزء به کل فرایندی بسیار آهسته و طولانی است بنابر آنچه در اوپانیشادها آمده است روح شخص در زندگی‌های متعدد در جاده دانش به تدریج پیش می‌رود تا آن که بر اثر آتش تجربه پاک می‌گردد و در روح جهان جذب و فانی می‌شود. اما معنی این سخن آن نیست که ما شخصیت فردی خود را از دست می‌دهیم، زیرا ما تنها ذات جدایی طلب خود را از دست می‌دهیم، و با فانی گردانیدن خود به خداوند می‌رسیم. همه یکی است و یکی همه است؛ اشیا تنها در نام خدا مختلف‌اند؛ نور مشعل، نور خورشید، هر دو شعله جاندار واحدی هستند.

**آوگوستینوس، قدیس:** ۳۵۴ - ۴۳۰، از فلاسفه و آباء کلیسا؛ متولد نومیدیا، یکی از ایالت روم. او فرزند پدری مشرک و مادری مسیحی بود، و از همان کودکی زیر تأثیرات ضد و نقیض قرار گرفت. پدرش می‌خواست وی به معلمی اشتغال ورزد و مادرش می‌خواست او کشیش شود. آوگوستینوس خود را به دامن فسق و هرزگی انداخت. نگاه به تصادف با گدایی رو به رو شد، که چون او تنها به لذایذ جسمانی جهان دل خوش بود، و این برخورد چنان در بیداری او مؤثر افتاد که به یک باره بر آن شد به جستجوی زندگی پاک و نیک برخیزد. این جستجو بس دراز و طولانی بود، ولی در فرجام کار آوگوستینوس معشوقه را رها کرد، نامزدی خود را با دختری که قرار ازدواج با وی نهاده بود به هم زد، و «ترجمان اراده خداوند» گردید. داستان این حوادث و تجارب را، در کتاب *اعترافات* خویش، که یکی از جگرسوزترین کتاب‌های جهان است، نوشته است. اما از نظر فلسفی، کتاب مهمتر آوگوستینوس شهر *خدا* نام دارد. وی اسقف هیپو، شهری در نزدیکی کارتاژ، در افرقای شمالی شده بود و در این شهر بود که اثر اخیر خویش را درباره «جلال و شکوه شهر خدا در برابر پوچی و بی‌ارزشی شهرهای آدمیان» به رشته تحریر کشید. فلسفه قدیس آوگوستینوس را، که در آن این اندیشه ارائه شده است، می‌توان در سه قسمت خلاصه کرد؛ سر خدا، معمای ابدیت، و معنای زمان. در همه احوال، و در هر حادثه‌ای به هدایت الهی متکی باشید. بر آنکوشید تا قسمت مادی ذات خویش را خوار دارید تا قسمت روحانی آن اعتلا یابد. «در پیشه خود فروتن و امیدوار باشید.» تن خود را به خاطر نجات و رستگاری روح، مراقبت کنید، زیرا روح مدام در پی آن است که به ملکوت الهی، که از آنجا آمده است، بازگردد.

**بودا:** ۵۶۳ - ۴۸۳، ق م، نخستین فیلسوف هندی که نظریه اوپانیشادها را به مرحله آزمایش درآورد، متولد کاپیلاواستو. زندگی بودا داستان مردی است که از شاهی روی برتافت تا معلم سرگدان عشق و محبت باشد. نام اصلی او سیدهارتاساکیا - مونی گوتاما بود که معنای تقریبی آن چنین است «گوتاما از دودمان ساکیا، و آن که به مرحله کمال رسیده است». پدرش سودتوهانا شاه کاپیلاواستو بود و بودا شاهزاده جوان در محیط آزاد قصر پرورش یافت. سخت زیبا بود و از این رو، بدون تردید محبوب زنان جوان بود. رعایای پادشاه اغلب از کشمکش‌های سیاسی و اضطرابات نظامی آسوده بودند. هندیان همیشه رویابینان خوبی بوده‌اند. در این دنیای رویایی بود که گوتاما بزرگ شد و در نوزده سالگی با دختری عموی زیبای خود ازدواج کرد. اما گوتاما تحت نفوذ فیلسوفان اوپانیشادها قرار گرفت، دانست که دوندۀ تیزپا همیشه در مسابقه برنده نمی‌شود و نیرومند همیشه در جنگ پیروز نمی‌گردد و موهبت سعادت همیشه به بزرگ زادگان و توانگران تعلق نمی‌گیرد. یک روز با ارابه ران خود، چنانا راهی می‌گذشت. پیرمردی را دید که پیش از آن که مرگش فرارسد، جسمش سخت فرسوده شده بود. ارابه ران چون چشمش بدو افتاد گفت: «عقب‌ت زندگی این است.

همه ما دیر یا زود بدین مرحله خواهیم رسید.» در همان حال که این افکار در ذهن او زیر و رو می‌شد برحسب اتفاق گذارش بر جسد باد کرده افتاد که هنوز خاک نشده بود و چون توده ای از کثافت، مگس‌ها بر آن ازدحام می‌کردند، چنانا گفت: «این عاقبت زندگی است. این بادافره آمدن ما به این جهان است.» گوتاما، قبلاً هرگز با چنین مناظری رو به رو نشده بود. اما پس از آن که با نکبت زندگی و خواری مرگ رویارو گشت. بر آن شد تا راه درمانی برای درد و رنج‌های بشر پیدا کند. این آغاز جست‌وجوی فلسفی گوتاما بود. او تصمیم گرفت از همه زرق و برق‌ها بگذرد، اما درست در این موقع، زنش کودکی به دنیا آورد. ولی حتی این قید نتوانست او را از رفتن به راهی که برگزیده بود باز دارد. گوتاما به سوی تپه‌ها و ارتفاعاتی که راهبان هندی در مغازه‌های آن سکنی داشتند و در باب اسرار مرگ و زندگی تفکر می‌کردند، روان گشت. در محضر استادان درک فیض می‌کرد. آنها می‌گفتند که راه رسیدن بدین حالت «عدم وجود» تعذیب جسم از راه گرسنگی و تشنگی است. ریاضت دستور عمل سحرآمیزی بود که آنها امیدوار بودند از طریق آن به بهشت و ملکوت راه یابند. گوتاما دریافت که ریاضت طریق کشف معنای حیات نیست. از این رو، دست از ریاضت باز کشید و با خوردن غذا و آب به خویشتن توش و توان داد و در زیر درخت «بودی» یا درخت انجیری نشست و در فکر فرو رفت. تمام شب را در زیر آن درخت در حالی که جهان در خواب رفته بود بیدار نشست صبح با بر آمدن آفتاب خورشید «حقیقت در ذهن او درخشید.» اینک دریافت که علت غم و اندوه آدمی «تولدها و مرگ‌های پیاپی در نهر متلاطم وجود است. ای کاش می‌شود توالی بی‌پایان تولدها را در جایی متوقف ساخت. راستی چرا نمی‌شود چنین کرد؟ گوتاما معتقد بود به علت قوانین عمل، یعنی دادن مکافات گناهان زندگی فعلی از طریق تولد یافتن برای زندگی دیگر است که نمی‌توان تسلسل زایش و مرگ را در جایی متوقف کرد. پس اگر ما زندگی آمیخته به عدالت کامل و شفقت و بردباری نسبت به هموعان خود داشته باشیم می‌توانیم به اطفای آتش امیال شخصی در راه خدمت به بشریت و مخلوقات دیگر جلو تولدهای مکرر را بگیریم. این تنها راهی است که به آرامش نیروانا می‌پیوندد. گوتاما به علت اشراقی که در زیر درخت «بودی» به وی دست داده بودا شد، که معنای اشراق یافته یا منور گشته است. پس از آن بودا به باغ عمومی در بنارس رفت، و برای تعلیم نیروانا به جهانیان پنج خواری برگزید. فهم مفهوم نیروانا که نقطه اساسی فلسفه بوداست، تا حدی دشوار است. نخست باید بگوییم که نیروانا چنان که بعضی از نویسندگان غربی پنداشته‌اند یک حالت منفی خاموشی یا عدم نیست. نیروانا نیستی کامل نیست، بلکه آزادی کامل است، یعنی رها گشتن از قید بندگی امیال جسمانی چنان که بتوانیم بی‌هیچ کوششی به آزادی عینیت دادن خویش به عالم برسیم. بودا این اندیشه را با عبارات زیر بیان می‌کند: «وقتی که شعله‌های نفرت فرونشینند آن نیرواناست. وقتی غرور خاموش شود، آن نیرواناست من فقط یک چیز را تعلیم می‌دهم - نابودی رنج.» اما درباره ماهیت خداوند در این دنیای سرشار از رنج‌های پیاپی که فقط در نیروانا می‌تواند پایان یابد، بودا اعتراف می‌کند که چیزی نمی‌داند. وی به یک شفای آسمانی بر التیام دردهای ما اعتقاد داشت. «برای ما قدرت شفا بخش طیب کافی است، پس بیایید که به ظاهر او، به شخصیت و اندیشه‌های او کاری نداشته باشیم. این چیزها از حد علم ما بیرون است. تنها چیزی که ما می‌دانیم، و لازم است که بدانیم این است که ما با کمال اطمینان می‌توانیم دستورهای آسمانی او را برای شفای خویش به کار بندیم.» اما چطور؟ با به کار بردن هشت طریقه سلوک یعنی، خودشناسی، بردباری، بخشیدن، اندیشه نیک، کردار نیک، جان سپاری در راه وظیفه، دوستی و شفقت. بودا این هشت طریقه را خلاصه می‌کند و جان کلام را در سه کلمه بیان می‌کند: ترجم، پارسایی، و عشق.

ترجم - کشتن جانداران به هر دست آویزی گناه است. هنگامی که یکی از مریدانش قصد داشت که خود را در آب رودخانه گنگ تطهیر کند، بودا گفت «بهتر است که خویشتن را در آب‌های مقدس مهربانی خود شست و شو دهی.» وقتی که ما درس ترجم نسبت به همه موجودات را فرا گرفتیم، آنگاه برای رسیدن به مرحله آرامش نیروانا آماده ایم. پارسایی - پارسایی بودا چون ترجم وی مبتنی بر اعتقاد او به هم بستگی میان همه خلائق است. خود او جزء هیچ دسته و فرقه ای نبود. «هیچ فردی و هیچ قومی برگزیده و خاص خداوند نیست.» شعار فلسفی بودا در این عبارت می‌توان خلاصه کرد: «لطف الهی شامل حال همه است، ولی هیچ کس مورد عنایت خاص نیست.» به عقیده بودا این مطمئن‌ترین راه رسیدن به نیرواناست. محبت - بر سنگ‌های نشانه طریق نیل به نیروانا همه جا کلمه محبت نوشته شده است. او به دو گونه محبت معتقد شد: محبت کوچک و محبت بزرگ، محبت کوچک خاص ذات کوچک ماست. محبتی است که بیشتر خواهان گرفتن است تا خواهان بخشیدن. اما محبت بزرگ خاص ذات بزرگ ماست. بودا با کلماتی، که سخنان بولس خواری را در باب سیزدهم رساله به قرنتیان به یاد می‌آورد، می‌گوید: «همچنان که مادری زندگی خود را سپر بلای یگانه فرزندش می‌کند، بگذار اندیشه‌هایی که همه موجودات را شامل می‌شود و محبتی که همه عالم را دربر می‌گیرد،

آن محبت بی‌غشی که نفرت آن را نابود نمی‌سازد، از آن تو باشد. روزی به پسر بودا گفته بودند که پدرت معجزه‌گر است و بر گنجی دست یافته است که می‌خواهد آن را به تو بدهد. پسر برای طلب گنج نزد پدر رفت. در تمام مدتی که پسر سخن می‌گفت بودا مشغول خوردن غذایش بود. غرق در تفکر بود و در سکوت غذایش را می‌خورد. چون خوراکش به پایان رسید. رو به یکی از مریدانش کرد و گفت: «پسرم حق دارد که میراث خود را طلب کند. برو ردای رهبانی و کاسه‌گدایی برای او بیاور، و او را داخل در فرقه‌ما، که برادری همه جهان است، کن.» بودا در تمام مدتی که از عمرش باقی مانده بود، از شهری به شهری می‌رفت، و به مردمی که برای شنیدن سخنانش می‌آمدند یاد می‌داد که بهترین میراث «لذت تطهیر عالم با آب محبت بود.» بودا هنگامی که داشت در خانه‌آهنگری که از مریدانش بود غذا می‌خورد، بیماری بر وی عارض شد. بودا بدن ناتوان خود را به میان کشتزار کشاند، و از مریدانش خواست تا او را بر بستری از برگ درختان دراز کنند و از آنها خواهش کرد که به خاطر مرگ وی آهنگر را سرزنش نکنند. آنگاه در همان حال مرد آواره‌ای را که برای دریافت صدقیه سخنان او آمده بود، به حضور پذیرفت. آخرین کلماتی که از دهانش خارج شد، سخنانی ترحم‌انگیز برای تسکین برادری دردمند بود. امروز پیروان بودا بر نیم بیلیون، یعنی در حدود یک ششم جمعیت دنیا هستند.

**بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد:** ۳۲۶ - ۴۴۰ هجری قمری، دانشمند و فیلسوف ایرانی؛ متولد در بیرون شهر خوارزم. در زادگاه خود تحصیل کرد، و چون از همان زمان به علوم ریاضی و طبیعی علاقه فراوان داشت، در نزد استادان بزرگ به کسب دانش پرداخت. ایام جوانی اش در خوارزم در خدمت آل عراق گذشت. آنگاه به گرگان رفت و یک چند در دربار شمس‌العالی قابوس بن شمگیر به سر برد و دوباره به خوارزم بازگشت، و به خدمت آل مأمون درآمد، و سلطان محمود او را به غزنه برد و منجم رسمی دربار خود نمود. ابوریحان همراه محمود در سفرهای جنگی اش به هند با حکما و دانشمندان آنجا ملاقات نمود و مواد کتاب معروف خود *تحقیق‌الملله* را فراهم ساخت. ابوریحان در ۷۷ سالگی در غزنین درگذشت. بیرونی یکی از استادان کم‌نظیر علم نجوم، جغرافیا، حساب، و هندسه است. کتاب *تحقیق‌الملله* او کتابی است بی‌همتا، و *آثار الباقیه* اش درگاه شناسی ملل قدیم بی‌نظیر است. کتاب *التفهیم لآوائل صناعه التنجیم* او در مبادی ریاضیات و نجوم تا زمان ما از کتب معتبر کلاسیک این فنون به شمار می‌رفت. «قانون مسعودی»، که به نام سلطان مسعود غزنوی در علم نجوم نوشته شده است، مهمترین اثر محققین اسلامی در علوم نجوم است. ابوریحان دقت و اصابت نظر خود را در واقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است. گرچه از نوشته‌های فلسفی او چیزی باقی نمانده است. بیرونی در فلسفه پیرو روش متعارف عهد خویش، یعنی آن روش که بوسیله کندی و فارابی و نظایر آنان بنیان نهاده شده بود نیست، بلکه به عقاید خاص و روش جداگانه و شکوک و ایرادات خود بر ارسطو و پیروان او ممتاز است. انتقاد بیرونی از ارسطو در زمینه‌های جهان‌شناسی و نیز طبیعیات است و مربوط به مسائلی است که از اصول فلسفه مشایی محسوب می‌شود. این انتقادات که یکی از شدیدترین انتقاداتی است که از فلسفه مشایی شده است در نامه‌هایی که ابوریحان به فارسی به ابن سینا نوشته است و هنوز در دست است، آمده است. ابوریحان با وجود توجه شدید به علم و حکمت به اصول دینی کاملاً مقید و از تجلیات روح اسلامی از هر جهت برخوردار بود. در حقیقت هدف او از پرداختن به علوم آشکار ساختن حقایق دینی و انطباق بین علم و دین بود. در نظر بیرونی مطالعه و تحقیق درباره خلقت برای انسان امری است طبیعی. عقل انسانی از آنجا که انعکاس ذهنی عقل جهانی است، طبیعتاً کثرت را به وحدت و محدود را به بی‌نهایت می‌پیوندد و از این رو، فعالیت‌های ذهنی انسان مقدس هستند، و علوم از آن جهت که قلمرو وجود را با اصل و مبدأ هستی متحد می‌سازند. از آثار دیگر ابوریحان که به جامانده است می‌توان نام برد: کتاب *استخراج الاوتار فی الدوائر*، کتاب *التسطیح و تبطیح الکور*، کتاب *الجماهیر فی معرفته الجواهر*، *الاستیعاب فی صنعت الصطرلاب* و *تحدید نهایی الامکن*.

**پاتانجالی:** قرن دوم پیش از مسیح؛ فیلسوف هندی. وی موجد نظام فلسفی یوگا است. واژه یوگا لفظاً به معنای یوغ است. پیروان این فلسفه خویشان را تسلیم یوغ ریاضت و تزه می‌کنند تا روان خویش را از آرایش‌های مادی پاک سازند و به دانش و قدرت فوق‌طبیعی دست یابند. مراحل سیر و سلوک زاهدانه در فلسفه یوگا هشت است، از این قرار:

۱- یاما، یا مرحله مرگ خودخواهی به جهت ایجاد حس خیرخواهی نسبت به همه جانداران در خود. ۲- نیاما، یا مرحله رعایت پاکیزگی، مطالعه و پارسیایی. ۳- آسانا، یا وضع یعنی مرحله عدم تحرک صرف. ۴- پرامایانا، یا مرحله تنظیم تنفس. ۵- پراتیاهارا، یا مرحله تجرید، یعنی نظارت ذهن بر تمام حواس. ۶- دارانا، یا مرحله تمرکز ذهن بر یک اندیشه معنوی. ۷- دیانا، یا مرحله تأمل - این حالت که یک نوع هیپنوتیزم شخصی است، در

نتیجه تکرار کلمه مقدس «ام» حاصل می‌شود. ۸. سامادی، یا استغراق نهایی واحد در کثیر، و کثیر در واحد - یعنی آزاد شدن روح فرد از قید و بند جسم و توحید آن با روح کل. بند جسم و توحید آن با روح کا. در این مرحله روح به دانش و معرفت کامل نایل می‌آید و به آرامش مطلق می‌رسد.

**پاسکال، بلز:** ۱۹ ژوئن ۱۶۲۳ - ۱۹ اوت ۱۶۶۲، فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی؛ متولد کلرمون - فران، اورنی. در شانزده سالگی رساله ای در باب قطاع مخروطی نوشت که مشتمل بر قضیه ای بود که هنوز در هندسه به نام قضیه پاسکال معروف است. در هیجده سالگی ماشین محاسبه ای اختراع کرد. در بیست و پنج سالگی یک سلسله آزمایش های معروف درباره فشار جو دست زد. آنگاه از مطالعات علمی دست باز کشید و بقیه عمر را وقف فلسفه کرد، زیرا چنان که می‌گفت دل نیز برای خویش دلایلی دارد که مغز قادر به فهم آن نیست. پاسکال به عنوان فیلسوف معتقد به تسامح و التقاط افکار است نه کوشش و مشاجره برای اثبات درستی اندیشه های خود و نادرستی اندیشه های دیگران. می‌گوید جهان را به جد بگیر و خوشتن را آسان. زیرا «فیلسوف واقعی کسی است که کار خود را آسان گیرد.» از سوی دیگر «هر چه فکر خود شما بزرگ باشد به همان اندازه بیشتر به افکار دیگران احترام می‌گذاری.» پاسکال با آن که از هواخواهان پرشور مسیحیت، یعنی مذهب خویش، بود مع هذا با هر گونه اقدام جابانه ای برای «مسیحی کردن» دیگران مخالفت سخت داشت. وی از مخالفان سرسخت کسانی بود که برای خویش «حق الهی» یا «حق طبیعی» قایل بودند و حقوق و مزایایی را که اکثر افراد از آن محروم بودند خاص خود می‌پنداشتند. پاسکال می‌گفت مقام و ثروت نه حق الهی است نه طبیعی بلکه صرفاً زاده تصادف است. پاسکال افکار و اندیشه های خود را در کتاب *نامه های ولایتی* (۱۶۵۶-۵۷) و یادداشت هایش نوشته است. یادداشت های او پس از مرگش جمع آوری و مدون گشت و تحت عنوان *اندیشه ها* به چاپ رسید. سبک وی در نوشتن چنان گیرا، روشن و فصیح و پر معناست که ولتر درباره کتاب *نامه های ولایتی* او می‌گوید: «هر گونه فصاحتی در کتاب پاسکال است»

**تاگور، سر رابیندرانات:** ۶ مه ۱۸۶۱ - ۱۷ اوت ۱۹۴۱، شاعر، نقاش، آهنگ ساز و فیلسوف هندی؛ متولد کلکته. نه تنها به خاطر زیبایی شاعرانه سبکش در نوشتن بلکه به خاطر عمق فلسفی افکارش جایزه نوبل سال ۱۹۱۳ در ادبیات به وی اعطا شد. در هند، انگلستان و امریکا او را به عنوان یک سخنران می‌شناختند. در سال ۱۹۱۵ جورج، شاه انگلستان، بدو لقب «سر» عطا کرد. اما به علت سیاست نامناسب بریتانیا درباره گاندی، که اتفاقاً سلوک سیاسی اش مورد تأکید تاگور هم نبود، وی از قبول لقب سر امتناع کرد. فلسفه تاگور مخلوطی از فلسفه شرقی و اخلاقیات مسیحی و یهودی بود. وی چندان رغبتی به حیات اخروی نشان نمی‌داد. آنچه بیشتر مورد توجه او بود تحول مترقیانه انسان در زندگی فعلی او بود. تاگور معتقد بود که این تحول فرآیند یادگیری از طریق رنج است، و این اندیشه را به زیبایی تمام در یکی از اشعار خود بیان می‌کند می‌گوید خداوند انسان را تنبیه نمی‌کند، هم چنان که پدری فرزند محبوب خود را مجازات می‌نماید: «از او هر چه می‌خواهید بگوئید، اما من تقصیرهای فرزند خود را می‌دانم. او را به خاطر نیکی هایش دوست ندارم، بلکه چون کودک نازنین من است، دوستش می‌دارم. چون ناچار می‌شوم که تنبیهش کنم بیش از همیشه احساس می‌کنم که پاره ای از وجود من است، چون او را می‌گریانم دل من نیز با او می‌گرید. اما فقط من حق دارم که او را سرزنش و مجازات کنم، زیرا تنها آن کس که دوست می‌دارد می‌تواند مجازات کند.» در سال ۱۹۱۱ مجموعه ای از اشعار تاگور تحت عنوان *گیتانجالی* (*ارمغان ها*) به زبان انگلیسی به چاپ رسید. از میان آثار منثور تاگور که بیان کننده فلسفه او هستند شاید دل انگیزتر از همه، مجموعه *نامه های خارجی* اوست در سال ۱۹۱۲ انتشار یافته است.

**تولستوی، کنت لئون نیکلایویچ:** ۹ سپتامبر ۱۸۲۸ - ۲۰ نوامبر ۱۹۱۰؛ متولد یاسنایا پولیانایا. در خانواده ای اشرافی به دنیا آمد. در سال ۱۸۵۵ در ارتش خدمت کرد و در جنگ سباستوپول و آنگاه، در سال ۱۸۶۲ ازدواج کرد و زندگی تازه ای در پیش گرفت که سراسر به تفکرات فلسفی و خلق آثار ادبی و خدمات اجتماعی گذشت. با آن که فلسفه مشغله او نبود، اندیشه هایش در افکار فلسفی قرن نوزدهم تأثیر فراوانی داشت. تولستوی با هر مکتب فلسفی یا فرقه مذهبی که حقیقت را در انحصار خود تصور می‌کرد، مخالف بود. با هر کلیسایی که معتقد بود تنها یک راه، راه آن کلیسا - به سوی خدا وجود دارد می‌جنگید. اعتقاد خود وی آن بود که همه ادیان بزرگ بالذات متهدی به سوی خداوند هستند. تولستوی اعلام داشت که دیگر برای پرستندگان زمان آن فرا رسیده است که دست از آداب ظاهری و قشری بردارند و به حقیقت و راستی بپردازند. با منازعات بین مذاهب و جنگ

بین دُول مخالفت داشت. خواهان خدمت متقابل، مساوات اجتماعی و کوشش مشترک برای از بین بردن ولخرجی‌ها و زیاده‌روی‌های توانگران و مسکنت و رنج بینوایان بود. تولستوی اعتقاد داشت که مذهب واقعی همین است. می‌گفت در شفقت اشیای نبی، در انسانیت بودا، و در ایثار مسیح، این مذهب را می‌بینیم. تولستوی اندیشه‌های اخلاقی، اجتماعی و مذهبی خود را در رمان‌های بزرگ، داستان‌های کوتاه و مقالات متعددش مطرح ساخته است. از آن جمله اند: جنگ و صلح (۱۸۶۹)، آنکارنیا (۱۸۷۷)، اعترافات من (۱۸۸۲)، مرگ ایوان ایلیچ (۱۸۸۴) و رستاخیز (۱۹۰۰). تولستوی مطابق تعلیمات خود، خویشتن را از قید و بند مال و دارایی‌اش رها ساخت و چون روستاییان به زندگی پرداخت اما زنش از این که فرزندان خود را در مرارت و سختی فقر و نداری باآورد سرباز زد و او را وادار کرد که املاک و دارایی‌ها را به وی و فرزندانش واگذارد. در همان حال که زن و فرزندانش در ناز و نعمت زندگی می‌کردند تولستوی خود با جامه‌خشن و ژنده در کشتزار به کار مشغول بود، و شب‌ها را چون مهمانی ناخوانده در خانه‌اش به سر می‌برد. عاقبت در سن هشتاد و دو سالگی خانه را ترک کرد و «مانند بینواترین افراد» در بی‌خانمانی و سرگردانی درگذشت.

**حلاج، ابومغیث حسین بن منصور:** عارف و صوفی ایرانی، تاریخ دقیق حیات وی معلوم نیست اصلاً زردشتی بود و معتقد بود که خدا و انسان جوهر واحد و جدایی ناپذیری هستند. می‌گفت: «انا الحق»، یعنی من خدا هستم، و:

انا من اهوی و من اهوی انا      نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصر تنی ابصرته      فاذا ابصرته ابصرتنا

یعنی من آنم که دوستش می‌دارم و آن کس که دوستش دارم من است، ما دو روحیم که در یک بدن حلول کرده ایم. چون مرا بنگرید او را می‌بینید و چون بدو نگاه کنید ما را می‌بینید. در حکایات آمده است که هموطنانش او را به دار آویختند. گویند وقتی حکم کشتنش را بر او خواندند گفت: «روزی که مرا به دار آویزند بهترین روز زندگی من است.» زیرا حلاج معتقد بود که چون از قید زندگی این جهانی برهد در جان جهان محو خواهد شد. گویند شاگردانش پس از مرگش جنازه او را از دژخیمان طلب کردند تا به خاک سپارند. اما چون پارچه‌ای را که بر روی جسد او کشیده شده بود، برداشتند در زیر آن جز دسته‌ای گل سرخ نیافتند. دسته گل را سوختند و خاکستر آن را به باد دادند. باشد که رایحه فلسفه او به همه اکناف جهان برسد.

**حمورابی یا حموربی:** پادشاه بابل که در حدود ۲۲۴۰ ق م می‌زیسته است. قانون نامه او که بر استوانه‌ای از سنگ فلدسپات کنده شده است و در سال ۱۹۰۲ توسط باستان‌شناس فرانسوی ژاک دو مرگان در شوش کشف شد، برای زمانی به قدمت عهد او بسیار پیشرفته و مترقی بوده است. در قانون نامه حمورابی با آن که سلطه و اقتدار اشراف بر عامه مردم تأکید شده است، ولی مجازات‌هایی که برای بزه‌های اشراف تعیین شده بسیار شاق‌تر از مجازات‌هایی است که برای عامه مردم در ارتکاب همان گناهان مقرر گردیده است، و این اندیشه صورتی است قدیم از اندیشه جدید «از طبقه اشراف بودن مسئولیت هم دارد.» در قانون نامه حمورابی از چیزهایی مختلف از آن جمله مقررات و قوانین مملکتی مربوط به قیمت‌ها، اجرت‌ها، و مزد عملیات پزشکی و جراحی سخن رفته است. بر طبق آن وظیفه حکومت حفظ اموال مردم از دزدی کند و گرفتار گردد سزای او مرگ است. اگر دزدی کند و دستگیر نشود شخص دزد زده باید با در نظر داشتن خداوند آنچه را از وی دزدیده شده است نام برد و حکومتی که دزدی در قلمرو آن رخ داده است باید خسارت همه اموال او را بدو بپردازد. اگر زندگی فردی تلف شده باشد، حکومت باید یک مینا (برابر ۲۴۰۰ تومان فعلی، و این در آن زمان پول هنگفت بوده است) به بازماندگانش بدهد. قانون نامه حمورابی را چون احکام موسی آسمانی و نازل از جانب خداوند می‌شمردند، و وضع آنها را «برای جلوگیری نیرومندان از آزار ناتوانان، راه‌نمایی مخلوقات زمین و بهتر ساختن زندگی مردم» می‌دانستند.

**خیام، عمر شهرت ابوالفتح غیاث الدین عمر بن ابراهیم:** متوفی در ۵۱۵ یا ۵۱۷ هجری قمری، فیلسوف و ریاضیدان و شاعر بزرگ ایرانی؛ متولد نیشابور. از زندگی او چیزی به درستی دانسته نیست. هم‌چنان نسبت شاگردی وی به ابن سینا مستبعد می‌نماید. وی در همه علوم زمان خویش مطالعه و دست داشته و در حکمت، طب، قرائت، ادب، ریاضیات و نجوم صاحب اطلاع و تبحر بوده است. خیام بدون تردید یکی از مردان

بزرگ و نادر روزگار است. او دانشمندی بزرگ و شاعری نامدار و فیلسوفی ژرف اندیش است. در هندسه اقلیدس اصلی هست که به اصل اقلیدس یا اصل توازی معروف است، آن چنین است که از یک نقطه بیرون خطی مستقیم، فقط می‌توان یک خط موازی با آن خط رسم کرد که در یک صفحه واقع باشد. اقلیدس این اصل را به صورت مسلم می‌پذیرد، ولی چون وضوح و روشنی این اصل مانند سایر اصول اقلیدس بارز نیست از همان زمان برای تحلیل و تحویل این اصل به اصول دیگر اقلیدس کوشش‌هایی به عمل آمده است که سرانجام با تحقیقات لوباسکی به ایجاد هندسه نااقلیدسی منجر شده است. خیام نیز به نوبه خود در اثبات این اصل یا منجر کردن آن به اصلی ساده‌تر رساله‌ای به نام فی شرح ما اشکل من صادرات اقلیدس پرداخته است. کار خیام در جبر بیشتر به عصر دکارت و پاسکال و نیوتن تعلق دارد. وی در تحقیقی که برای حل معادلات جبری انجام انجام داده، به وسط قوای مختلف یک «دو جمله‌ای» نیاز داشته است و تشکیل ضرایب این بسط و گسترش را به صورت قاعده و دستوری که امروزه به مثلث پاسکال معروف است کشف نموده است. شهرت خیام به عنوان شاعر و سراینده رباعیات چنان در اقطار جهان پیچیده که خیام دانشمند و فیلسوف را تحت الشعاع قرار داده است. معلوم نیست که از کی به شاعری پرداخته و چرا جز رباعی نسروده است. ولی از این رو شاید برای بیان معانی ساده و در عین حال پرشوری که خیام قصد اظهار آنها را داشت، قالبی بهتر از رباعی نمی‌شد یافت. اما مزیت اصلی رباعی‌های خیام سادگی و روانی آنهاست. در سراسر آنها بوی صدق و صفا به مشام می‌رسد. صدق و صفای کسی که ریاورزی و پرده پوشی نمی‌کند و هر چه را که به حس و عقل خود در می‌یابد بدون بیم و بی‌هیچ روی و ریا بیان می‌کند. خیام عرصه پهنای جهان را میدان تکاپوی بی‌هوده زندگانی می‌داند. از این رو جهان به نظر خیام تیره و تار و ناخوشایند می‌آید. اندیشه غنیمت شمردن دم‌گذران و عشرت طلبی او نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد. می، از آن جهت که ما را از خود بی‌خبر می‌کند و از گذشتن عمر غافل می‌گذارد، عزیز و ارجمند است. بی‌شبهه غفلتی که خیام اراده می‌کند، غفلت از مرگ است، زیرا او به هر جای می‌نگرد، مرگ و آثار مرگ را عیان می‌بیند. از دیدگاه خیام معمای دهر ناگشودنی است. انسان از آغاز و انجام جهان بی‌خبر است. آغاز زندگی البته ناپیداست و از کجا معلوم است که این عالم اصولاً هر آغازی که برای جهان تصور شود، پنداری بیش نیست. فرجام زندگی نیز ناپیداست؛ راه زندگی به سرزمین مرگ منتهی می‌شود که خود سرمنزلی مبهم و مرموز است. هیچ کس نمی‌داند که از کجا آمده است و هیچ کس نمی‌داند که کجا خواهد رفت و هیچ کس نمی‌داند غایت و هدف از این آمد و رفت چه بود است. به نظر خیام البته زندگی غایتی دارد اما غایت زندگی یک امر برونی نیست. غایت زندگی امری درونی است. خود زندگی است که غایت و هدف زندگی است، زیرا این تنها زندگی است که وجود دارد، حسشدنی و مشهود و یقینی است. بقیه هر چه هست مبهم و مشکوک و نامعلوم است. حتی ابدیت و خلود افسانه‌ای بیش نیست. در چنین مقام خیام، غم فردا خوردن را خلاف عقل می‌داند و بهره‌گیری از دم‌گذران زندگی را توصیه می‌کند.

**داروین، چالز رابرت:** ۱۸۰۹-۱۸۸۲ دانشمند و فیلسوف انگلیسی؛ متولد شروسبری. کتاب *اصل انواع* (۱۸۵۹) و *هبوط آدم* (۱۸۷۱) او نحوه تفکر عالمان را منقلب ساخت. داروین عقیده قدما را درباره نژاد انسان که بنا بر حکایات تورات همه از نسل و ذریه آدم و حوا بودند مورد انتقاد قرار داد و نظریه تطور یا تکامل را عرصه داشت که برعکس نظر قدما به جای هبوط در حقیقت صعود آدمی را از مرحله بسیار ابتدایی و پیچیده حیات و تکامل او را از راه تطابق و سازگاری طبیعی موجود زنده با محیط، به پیش می‌کشید. داروین مخالف تعالیم اخلاقی دین نبود. آنچه مورد انتقاد و عدم قبول وی بود، انتقاد جزمی مذاهب به داستان غیرعلمی آفرینش بود. در مورد بقای روح که اعتقادی همگانی است، داروین احساس خود را این طور بیان می‌دارد که: بعید نیست این عقیده صحیح باشد، زیرا همه کس بدان معتقد است. انسان دارای غریزه بقای نفس و زنده ماندنی است. می‌خواهد نه فقط برای خود، بلکه برای همه جهان زنده بماند. اگر کسی چون من معتقد باشد که انسان، در آینده‌ای خیلی دور، موجودی کاملتر از آنچه اکنون هست خواهد بود، از این اندیشه نیز ناگزیر است که همه موجودات صاحب حواس دیگر، پس از یک چنین تکاملی بطیء و طولانی محکوم به زوال و فنای کامل هستند. برای آنان اگر چه این جهان فانی می‌شود، ولی دنیای کاملتری آغاز می‌گردد. هم چنان که وقتی امرسن شنید که جهان می‌خواهد به پایان رسد گفت: «خوشحالم که این سخن را می‌شنوم. زیرا یقین دارم بدون آن وضع ما بهتر خواهد بود.»

**دکارت، رنه:** ۱۵۹۶-۱۶۵۰، ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی؛ متولد لائنه، واقع در تورن. فلسفه دکارت سیری از شک کامل به ایمان کامل بود. هنگامی که کودک بود به نظر می‌آمد که سرنوشت وی را محکوم به مرگ ساخته است - وقتی مادرش بر اثر سل مرد او چهار سال پیش نداشت.



پدرش که یک پاپور روستایی بود او را به پرستاری سپرد و آن پرستار بود که از او در برابر خشونت دنیای خارج چون سپهری محافظت کرد. در شانزده سالگی به پاریس رفت. این موقع برای اولین بار خویشتن را در گرداب زندگی انداخت. در مجالس مهمانی رقص و قمار شرکت جست. در قمار اغلب می برد و برد او، چنان که دوستانش خاطر نشان ساخته اند به علت آن بود که او اساس بازی خود را بر دانش مرموز ریاضی می گذاشت نه قوانین و قواعد شانس. در سپاه شاه زاده موریس ناسویی اسم نویسی کرد، بع از دو سال بدین گونه خدمت نظامی کرد، در نتیجه دیدن خوابی از ارتش استعفا کرد؛ «این خواب از عالم بلا نازل شد... من صدای غرش تندر را شنیدم... این روح حقیقت بود که فرود می آمد تا مرا تصاحب کند.» دکارت از کشوری به کشور دیگر رفت. در هلند کتاب جهان را، در تایید این نظریه که زمین به دور خورشید می گردد، نوشت اما جرئت نکرد آن را منتشر سازد، زیرا سرنوشت گالیله و برونو و دیگر دانشمندی را که به ایراد این نظریه پرداخته بودند از یاد نبرده بود. به احتمال قوی این جبن دکارت ناشی از نوازش‌ها و مراقبت‌های بیش از اندازه ایام کودکی او بود. فلسفه دکارت، آن چنان که در دو کتاب به نام گفتار در روش و تفکرات مطرح گشته است، بر اصول علمی استوار است. فلسفه او با این عبارت آغاز می شود که هیچ چیز را نباید واقعیت دانست مگر آن که به اثبات رسد. شک دکارت او را به مرحله اول یقین، یعنی حقیقت وجود او می رساند. اما خود وجود چیست؟ «من کیستم؟ چه هستم؟» دکارت به این پرسش‌ها پاسخ ساده ای می دهد: «من همان چیزی هستم که شک می کند. به عبارت دیگر من چیز اندیشنده ای هستم، من ذهنم.» ممکن است من در وجود جسمانی ام شک کنم اما در وجود ذهنم شک ندارم. «از اینجا می دانم که من جوهری هستم که طبیعت او اندیشیدن است و این عمل او احتیاج به مکان ندارد و بر امور مادی هم متکی نیست. بنابراین من، این ذهنی که بر اثر وجود او من آنم که هست، کاملاً متمایز و شناخت پذیرتر از جسم من است. از این رو حتی وقتی که جسم وجود نداشته باشد، از ذهن سلب وجود نمی شود.» دکارت که هم به وجود جسم و هم به وجود روح معتقد است. وی از این دو حقیقت آغاز می کند و وجود خدا را به اثبات می رساند. بنابراین، بیان دکارت از اسرار جهان چنین است: جسم، که مادی و ماشینی است؛ روح، که باقی است و در داخل جسم است و خدای هدایت بخش که در اطراف و بر فراز سر همه ماست. دکارت مردی لاغر و کوچک اندام بود و سری بزرگ داشت. او هرگز ازدواج نکرد. دکارت به علت «ناتوانی و ضعف ارثی ریه اش» مواظب کوچکترین تغییرات هوا بود. به علت ترس از قابلیت ابتلا به سل، وقتی که دعوت ملکه سوئد را برای تدریس فلسفه دریافت داشت، دچار تردید شد. از طرف دیگر از پیش نهاد ملکه نمی شد گذشت. سرانجام دعوت را پذیرفت. ملکه زنی بود با قامتی باریک ولی اراده ای سترک. اصرار داشت که دکارت هر روز صبح، قبل از طلوع آفتاب به قصر او رود و به وی فلسفه بیاموزد. در یکی از صبح‌های اواسط زمستان سرمای سختی خورد. در اندک زمانی جسم ناتوان او فانی شد، ولی به قول خودش، «روحش در جست و جوی حقیقت به سفر تازه ای بال و پرگشود.»

**رازی، ابوبکر محمد بن زکریا:** ۲۵۱-۳۱۳ هـ. ق. فیلسوف، عالم طبیعی، شیمیدان، طبیب و فیلسوف بزرگ ایرانی و یکی از مشاهیر جهان و نوابغ روزگار قدیم، متولد ری. در ری تحصیلات ژرف خود را در فلسفه و ریاضیات و نجوم و ادبیات آغاز کرد و به تحقیق در عالم کیمیا رغبت یافت. اما نتیجه آزمایش‌های کیمیا وی (شیمیایی) عارضه ای در چشم او پیدا گشت و به همین جهت از آن دست کشید و به طب روی آورد. فلسفه را از فیلسوفی سرگدان که مورخان نامش را بلخی نوشته اند و نیز از مردی به نام ایران شهری بیاموخت و در همه این دانشها سرآمد شد. به علت شهرت در طب به زودی به دربار سامانیان راه یافت. آنگاه مدتی در بغداد بود و به علت شهرتش در پزشکی مورد دعوت پادشاهان و سلاطین عصر بود. کتاب *الحاوی فی الطب* او یکی از بزرگترین آثار پزشکی دنیای قدیم است. کشف الکل و به دست آوردن جوهر گوگرد از زاج سبز از کارهای او در زمینه کیمیا (شیمی) است. رازی در مابعدالطبیعه به پنج قدیم معتقد است: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق، و زمان مطلق. خالق و نفس کلی حی و فاعل اند؛ هیولی اولی فاقد حیات و منفعل است؛ زمان و مکان نه حی اند و نه فاعل. خالق عقل محض و علم محض است و حیات از او چون نور از خورشید فیضان می کند. رازی بر خلاف ارسطو عالم را حادث می داند و برای اثبات نظر خود می گوید ایجاد عالم از خالق به یکی از این دو صورت امکان دارد: به طبع یا، به خواست. اگر طبع صورت گرفته باشد، مطبوع که عالم است حادث است و صانع نیز حادث، زیرا میان موجودی که به طبع موجد ایجاد شده باشد با موجد فاصله متناهی است. ما اگر عالم به خواست از صانع ایجاد شده باشد، لازم است که صانع پیش از حادث که عالم است بوده باشد. رازی اصول معتقدات اخلاقی خود را در دو کتاب *سیره الفلسفیه و الطب الروحانی* بیان کرده است. مبنای فلسفه رازی بر دو اصل لذت و رنج گذاشته شده است. لذات جسمانی با غایت حیات سازگاری ندارند پس باید دنبال لذات معنوی رفت وی می گوید چون فلسفه یعنی

تشبه به خداوند به اندازه توانایی انسان است پس آدمی باید در کارهای خود به خداوند تشبیه جوید باید چون او مهربان و دادگر و میرا از نادانی باشد. از جمله کتاب های فلسفی او این چند اثر را می توان ذکر کرد: *سمع الکیان، الهیولی الصغیر و الهیولی الکبیر، فی الزمان و المكان، اللذہ، العلم الہی الکبیر و فی الفلسفہ المقدیمہ*.

**راسکین، جان:** ۸ فوریه ۱۸۱۹ - ۲۰ ژانویه ۱۹۰۰، فیلسوف، منتقد هنری و مصلح انگلیسی؛ متولد لندن. با مرتبه استادی هنر از ۱۸۶۹ تا ۱۸۸۴ در دانشگاه آکسفورد خدمت کرد. راسکین در اصل منتقد هنر بود، ولی هنر را جزئی از تاریخ، فلسفه و دین می شمرد. مانند جان کیث معتقد بود که «زیبایی حقیقت است و حقیقت زیبایی» و چون افلاطون باور داشت که زیبا و خوب یا زیبا و خیر دو مفهوم مترادف هستند. دنیای مطلوب او دنیایی بود که در رابطه میان انسانها با یکدیگر هم آهنگی بیشتر وجود داشته باشد. راسکین به هر جنبشی که برای بهتر ساختن زندگی، خاصه برای بیچارگان، درمی گرفت به چشم رغبت می نگریست. وی طرفدار و خواهان یک نوع سوسیالیسم هنری بود. تمام کتاب های راسکین، که موضوعات بسیار مختلفی را شامل است، دارای لحن و صبغه اخلاقی هستند. از مهمترین آثار اوست: *نقاشان جدید (۱۸۴۳)*، *هفت چراغ معماری (۱۸۴۹)*، *سنگ های ونیز (۱۸۵۱-۵۳)* و *تقریرات در باب اقتصاد سیاسی هنر (۱۸۵۸)*.

**راسل، برتراند:** ۱۸ مه ۱۸۷۲ - ؟ فیلسوف، ریاضیدان و صلح دوست انگلیسی، از طرفداران عشق آزاد؛ متولد ترلک، مانمث. وی با آن که به خاندان سلطنتی بریتانیا منسوب است راهی برگزیده است که راه تنهای اصلاحات نامطلوب است. زندگی او داستان قربانی دادن مکرر در راه عقیده است. در جنگ اول جهانی به خاطر صلح طلبی به زندان افتاد. در ۱۹۴۰ مقام استادی خود را در دانشگاه شهر نیویورک به جرم آن که تعالیمش را مخالف اخلاق و «خطرناک به حال جوانان امریکایی» دانسته بودند از دست داد. پس از انفجار نخستین بمب اتمی بر فراز هیروشیما و ناکازاکی سال ها تحت تعقیب و نظر بود، زیرا وی را مردی خطرناکی می دانستند. «جرم» او عبارت است از توجه بیش از اندازه به همنوع. راسل مکرراً و شدیداً به ساختن و تکامل دادن سلاح های هسته ای حمله کرده است و آن را خطری حتمی برای حیات تمام بشریت شمرده است. در فلسفه، راسل ریاضیات را مبنا و اساس تمام افکار می داند. از نظر او میان دین و علم ستیزی نیست. زیرا علم به قبول با انکار دین محتاج نیست. بالاخره زمانی خواهد رسید که علم جواب تمام سؤالات و مشکلات ما را بدهد. مع هذا در جانب داری از علم نیز راسل مردی متعصب و جزمی نیست. در کتاب هایش مکرر به این گفته برخوردیم: «خیلی احتمال دارد که من برخطا باشم» و می افزاید که همین طور بسیاری از فیلسوفان دیگر ممکن است بر خطا باشند. ما نمی توانیم چیزی را به طور قطع و یقین حقیقت مطلق بدانیم - حتی شکاکیت هم، که حالت تعلیق قضاوت است - از این قاعده برکنار نیست. «این نتیجه، که البته برای آنان که به دستگاه های فلسفی فلاسفه امیدها بسته اند بس یأس آور است، با مزاج علمی عصر ما هم آهنگی کامل دارد... بیایید بدین قانع باشیم که بگوییم که ما عملاً چیزی از ماهیت و طبیعت واقعی جهان نمی دانیم؛ که باید به چند فرمول ریاضی که درباره بعضی از اجزای گسسته آن می دانیم خرسند باشیم.» با وجود این نباید از توانایی خود در کشف حقیقت کلی نومید و دلسرد گردیم، بلکه باید خوشحال باشیم از این که خویشتن را در دنیایی با امکانات بی حد و حصر می یابیم؛ در چنین دنیایی اگر مجهولات بسیار برای ما باقی مانده است، به دلیل آن است که دانستنی در آن این قدر فراوان است.» از این جا می توان استنتاج کرد که فلسفه، بدترین صورتش یک نوع تمرین و ورزش مطبوع و خوش آیند ذهنی است؛ و در بهترین صورتش راهی - یا یکی از راه های متعدد - است به سوی یکی از اجزای کوچک واقعیت. «از شک گنگ نمی توان آغاز برهان و استدلال کرد.» ولی از شوق به پژوهش می توان چند فرمول علمی به دست آورد و به کار پرداخت. برتراند راسل اندیشه های فلسفی خود را در کتب متعددی که نوشته است به رشته تحریر کشیده است. از آن جمله اند: *اصول ریاضیات (۱۹۱۰-۱۳)*، *به اتفاق آلفرد نورث وایتهد؛ مقدمه ای بر فلسفه ریاضی (۱۹۱۹)*، *الفبای نسبیت (۱۹۲۵)*، *تعلیم و تربیت و زندگی خوب (۱۹۲۶)*، *از دواج و اخلاق (۱۹۲۹)*، *کدام راه، راه صلح است (۱۹۳۶)*، و *تاریخ فلسفه غرب (۱۹۴۵)*.

**راما کریشنا:** ۲۰ فوریه ۱۸۳۶-۱۵ مارس ۱۸۸۶، پیشوای مذهبی هندو؛ متولد کامارپوکور، هندوستان. زندگی او مانند یکی از داستان های انجیل است معتقد بودند که چون مسیح از مادری باکره متولد شده است. فرزندان هند عقید داشتند که هر چندگاه یک بار خداوند، برای تقویت روحیه

آدمیان، به صورت انسانی از دختری باکره متولد می‌شود. و اما کریشنا، بنابراین عقیده، واپسین تجسد ذات الهی بود. در دهکده کوچکی پرورش یافت و تعلیمات رسمی مدرسه ای ندید. مع هذا، در ده سالگی در تفسیر نوشته های مقدس هندی چنان استعداد از خود نشان داد که محققان را دچار حیرت ساخت. در هفده سالگی دستیار برادرش که متصدی مراسم دعا در معبد کالی - مادر خدای همه جهان - بود شد. برادرش اصرار داشت که وی به تکمیل معلومات عملی خود بپردازد، ولی رامای می‌گفت «از معرفت و دانشی که وسیله کسب معاش باشد مرا چه حاصل؟ من نمی‌خواهم شکم خود را سیر کنم، من می‌خواهم روح و دلم را روشنایی ببخشم.» بعد از مرگ برادرش به سیر و سیاحت پرداخت تا «خدای را روی در روی ببیند.» مردم او را دیوانه می‌خواندند. او به مطالعه ادیان مختلف پرداخت، به ترتیب مسیحیت، بودائیت، اسلام و دین هندوی را مورد مذاقه قرار داد و سرانجام اظهار داشت که هر کدام از این ادیان یکی از طرق رسیدن به خداوند را نشان می‌دهند. همه آدمیان، با دین های مختلفشان، فرزندان خدای واحدی هستند. رامای کریشنا انسانی فوق العاده شریف و با محبت بود. حساسیت او به اندازه ای بود که تماس با پول، جسمای وی را بیمار می‌ساخت. از جان گذشته ای بود که به جهاد علیه حرص و آز مادی برخاسته بود و سربازی بود که به خاطر صلح می‌جنگید. مرگش نیز در میدان جنگ رخ داد. در نتیجه کار بی‌وقفه به عارضه گلودرد مبتلا شد و این عارضه کم کم به سرطان گلو منجر شد. مریدانش وی را به کلکته بردند، در آنجا پزشکان حرف زدن را مطلقاً برای او قذغن ساختند، اما رامای کریشنا می‌گفت: «من صدای خداوند چگونه می‌توانم خاموش باشم.» دیگر نمی‌توانس غذا بخورد حتی مایعات هم از گلویش پایین نمی‌رفت، ولی او اندکی قبل از مرگ مریدانش را به نزد خود فرا خواند و به آنها گفت: «به نزد فرزندان خدا بروید، و به آنها یاد بدهید که یکدیگر را دوست داشته باشند و به هم مهر بورزند.»

**روسو، ژان ژاک:** ۲۸ ژوئن ۱۷۱۲ - ۲ ژوئیه ۱۷۷۸، فیلسوف فرانسوی؛ متولد ژنو، سوئیس. فلسفه او یک نظام فکری نیست، بلکه داستانی از عواطف است. روسو در خانواده فقیری به دنیا آمد. هنوز کودک بود که مادرش را از دست داد. پدرش هم ساعت ساز بود و هم معلم رقص، فرزند خود را با نان خشک و تعلیمات خشک مذهب کالونی و بی‌دقتی پرورش داد. روسو در دوازده سالگی مدرسه را ترک گفت. در شانزده سالگی از خانه گریخت. پس از چند سال دربه دری، چنان که خود اعتراف کرده است برای آن که شکمش را سیر کند، نه آن که روح و مغز خود را خرسند سازد، به مذهب کاتولیک درآمد. چند سال بعد به کیش پروتستان گروید و پس از آن از همه مذاهب دست باز کشید. در همین اوان به استخدام پیرزن ثروتمندی درآمد. چند ماهی بعد پیرزن مرد. روسو پس از آن که بی‌کار شد به خدمت پیرزن دیگری درآمد. مدت نه سال از وجود این زن به مثابه «مادری و معشوقه» استفاده کرد. و هرگاه فرصتی به چنگ می‌آورد وی را فریب می‌داد. آن گاه او را ترک گفت و به عنوان منشی به خدمت سفیر فرانسه در ونیز درآمد و در اینجا خود دچار فریب گشت. سفیر از پرداخت حقوق خدمت وی سر باز زد، و وقتی روسو برای احقاق حق به دولت فرانسه شکایت کرد، به شکایت وی ترتیب اثر داده نشد. این بی‌عدالتی از جانب دستگاه فرمان روا نقطه عطفی در زندگی روسو شد. بر آن گشت که تمام هم خود را صرف واژگون ساختن حکومت فرانسه و همه حکومت‌هایی که بدون رضایت رعایا فرمان می‌راندند، کند. برای خود یک زندگی آرام خانوادگی تشکیل داد. با زنی بدون مراسم دینی عهد همسری بست. تقریباً چهل ساله بود که قدم در ماجرای فلسفه گذاشت. آکادمی دیژون نوشتن مقاله ای را در باب «آیا هنر و علوم جامعه انسانی را اصلاح کرده یا به فساد کشانیده است؟» به مسابقه گذاشت. روسو در این مسابقه برنده شد. روسو معتقد بود که فرهنگ و تمدن مایه شر است نه سبب خیر. بسیاری از بیدادگران ها و بی‌عدالت‌هایی که بر ما وارد می‌شود ناشی از این حقیقت است که ما به مغزهایمان اجازه داده ایم تا بر دل‌هایمان سبقت جویند. هر چه دانش ما نسبت به جهان وسیع تر گردد، عطش ما برای کسب آن بیشتر می‌شود. به این طریق «جاه طلبی‌های طبقات تحصیل کرده به استثمار و بارکشی از توده‌های بی‌سواد می‌انجامد.» روسو که از موفقیت مقاله خود علیه دانش و علم برانگیخته شده بود، خویشتن را وقف «زندگی ساده» کرد. ساعتش را فروخت و اظهار داشت که دیگر احتیاجی به دانستن وقت ندارد. از «تمدن» دست باز کشید و به «طبیعت» بازگشت. اعلام داشت که همه مردم در چشم روسو و خداوند مساوی هستند. روسو نظریه خود را مشروحاً در مقاله دیگری تحت عنوان رساله درباره عدم مساوات بیان کرد. «انسان طبیعتاً خوب است. این تنها سازمان‌ها و تشکیلات است که او را بد می‌سازد.» روسو اعلام داشت که: «بدترین تشکیلات ما مالکیت خصوصی است. نخستین انسانی که قطعه زمینی را محصور ساخت و با خود اندیشید که این زمین متعلق به من است، مؤسس واقعی حکومت ظلم و جور بود.» روسو می‌گوید تنها راه درمان این مصیبت آن است که تمدن را به کنار بگذاریم.» و به طبیعت بازگردیم، زیرا همه مردم در حالت طبیعی خود خوب هستند. انسان وحشی برای خوشبختی به

چیزی جز غذا احتیاج ندارند. وقتی که سیر شد با طبیعت و با همه هم‌نوعانش در دوستی و صلح و صفاست. او خصوصیات این دنیای خیالی را در کتاب‌هایی چند توصیف کرد. این کتاب‌ها - به خصوص هلوئیز جدید (۱۷۶۰)، قرارداد اجتماعی (۱۷۶۲)، و امیل (۱۷۶۲) - از محرک‌های انقلاب کبیر فرانسه گشتند. و بیش از یک قرن سرمشق اندیشه فلسفی و کارهای سیاسی بودند. هنوز هم انعکاس آنها را در رویاهای ایجاد یک مملکت ایدئال می‌توان دید. مع‌هذا، روسو انقلابی عجیبی بود. به نیک و خیر بودن خداوند، اعتقاد داشت، هم چنان که علیه شرارت‌های بشر می‌شورید؛ دین دار بود، اما نه پیرو کلیسا. روسو می‌گفت: بیایید به ندای دل‌هایمان گوش دهیم، زیرا آن وقت است که همه انسان‌ها به دین واحدی خواهند گروید. دینی که مکافات ابدی به کسی وعید نمی‌دهد، ولی رستگاری نهایی را به همه وعده می‌دهد. این «دین جدید که با دل آدمی سروکار داشت» چون بمبی در میان پیشوایان محافظه‌کار فرانسوی منجر شد. بزرگان کلیسا بر روسو، به خاطر تصور یک خدای بی‌طرف، حمله ور شدند، زیرا هر یک از آنها تنها پرستش خود را راه درست رستگاری می‌دانستند. اما پر غوغاتر از اعتقادش به تساهل دینی، بدعت سیاسی او بود. روسو با هر نوع حکومت زور مخالف بود، خواه به وسیله یک نفر و خواه به وسیله گروهی از اشراف یا سازمانی از اوباش. می‌گفت هر اقدامی در جهت تحمیل اراده مان بر دیگران زشت و ناپسند است. «انسان آزاد آفریده شده است» و باید در تمام زندگی‌اش از این حق فطری بهره‌مند باشد. اما چه طور؟ به وسیله یک قرارداد اجتماعی میان حکومت و مردم. مردم قوانین عادلانه حکومت را محترم خواهند شمرد و حکومت هم از حقوق انسانی مردم پشتیبانی خواهد کرد. و بر اساس باید «فرایزدی» یا قداست شاه را ملغی کرده، پایه و اساس حکومت را مطابق قانون اساسی نوشت، نه احکام استبدادی. «دیگر باید از طبقه آقا و طبقه بنده در هیچ‌جا اثر نباشد.» در زمان روسو حکمرانان فرانسه در پی قتل او برآمدند. روسو فرار کرد و به سویس رفت ولی دولت سویس از پناه دادن به او ابا کرد. روسو به انگلستان فرار کرد و به محبت و مهمان‌نوازی دیوید هیوم پناه برد. اما در نتیجه صدماتی که کشید تعادل روحی خود را از دست داد. گمان می‌کرد که در تعقیب و در پی کشتن او هستند. حتی به هیوم نیز بدگمان بود و خیال می‌کرد هیوم قصد قتل او را دارد. به وی بالاخره اجازه داده شد که به فرانسه بازگردد، زیرا در وضع فعلی برای دولت خطری نداشت. اطرافیان شاه او را تقریباً مرده می‌انگاشتند اما فراموش کرده بودند که کتاب‌های او هنوز زنده است. روسو سال‌های آخر عمرش را وقف نوشتن *اعترافات* خود کرد - کتابی که در آن «پرده از روح خویش برمی‌گیرد»، ولی به احتمال قوی نیمی از افسانه و نیمی حقیقت است. سرانجام فکرش در ظلمت محض فرو رفت. مدتی در فقر و غفلت گذرانید و چون مرد، مردم گمان کردند که خود به زندگی‌اش پایان داده است.

**زرتشت یا زردشت، فیلسوف و پیامبر ایرانی:** تاریخ و محل تولد وی به درستی دانسته نیست. دانشمندان زندگی او را به تفاوت از قرن دهم تا قرن ششم قبل از مسیح معین ساخته‌اند. گویند در «پرتوی از نور» متولد شد و در «بارقه‌ای از آذرخش» جان سپرد؛ و پیام او «آوردن روشنایی به دنیای فرزندان ظلمت بود.» کتاب مقدس زرتشت، که انجیل دانش و حکمت ایرانیان محسوب می‌شود، *اوستا* نام دارد. این کتاب، بنا بر روایات از عالم بالا بر پیامبر نازل شد؛ یعنی از جانب «اهورا مزدا، خدای نور و حکمت». زرتشت اعلام داشت که خواست اهورامزدا از فرستادگان وی آن بوده است که بر جهانیان مکشوف سازد که در آسمان و زمین یک خدا بیش وجود ندارد، ولی اهورامزدا در تنویر جهان با کارشکنی اهریمن روح خبیث تاریکی - روبه‌رو می‌شود. اهورامزدا همه چیزهای خوب می‌آفریند، و اهریمن همه چیزهای زشت و بد. قوای نیکی و بدی مدام با هم در حال ستیزند و دل آدمی گاه به نیکی میل می‌کند و گاه به زشتی و در این میان سرگردان است. «با وجود این، سرانجام نیکی بر بدی غلبه می‌کند.» زیرا خداوند نه تنها «همه توان» بلکه «همه دان» است. اوست که جنگ میان نیکی و بدی را طرح افکنده است و هم اوست که سرانجام به میانجی‌سازگی شکست‌ناپذیر؛ یعنی، سوشیانس موعود زرتشتی، از این نبرد نتیجه مطلوب را خواهد گرفت. اما آفرینش «سوشیانس، آن انسان راست‌کردار، حتی برای خدای نور و روشنی، کار ساده‌ای نیست.» چون خداوند جهان را بیافرید، بارها آدمیانی از گل بسرشت، ولی هیچ‌یک آن مرد راست‌کرداری که می‌بایست ناجی موعود باشد نشد. سرانجام، طوفانی از برف بر جهان فرو بارید و تمامی نسل بشر را، جز معدودی از مؤمنان، نابود ساخت. «از میان این عده معدود است که نسل نجات‌دهنده، یعنی سوشیانس راست‌کردار، که جهان را از پلیدی پاک خواهد ساخت، پدید خواهد آمد.» چون سوشیانس ظهور کند «اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک را بر جهان روا خواهد کرد و راه‌ره برای گذشتن از این جهان به جهان دیگر روشن و هموار خواهد ساخت.» زرتشت می‌گوید که زندگی به مرگ ختم نمی‌شود. اوستا، مانند انجیل، تعلیم می‌دهد که مرگ دعوت به داوری روز قیامت است. آنان که راستکار بوده‌اند به عرش الهی به گرودمان، که جایگاه نور و سروده است» داخل می‌شوند. اما بدکاران و شریران «در ورطه ظلمت و

وحشت و عذاب افکنده می شوند. اما زرتشت نوید می دهد که سرانجام دیو مرگ نیز جان می سپارد. آن وقت «چون پاداش نیکوکاران و جزای بدکاران سنجیده شود، مردگان انگیخته خواهند شد. جان‌ها به بدن‌ها باز خواهند آمد و دم زدن از نو آغاز خواهند کرد. اهریمن، تاریکی و ظلمت، از پای در خواهد آمد و پیروزی مطلق و پر دوام از آن‌ها خواهد شد.» اما زرتشت، به خاطر اعتقاد به خدای یکتا در مقابل خدایان متعددی که توده مردم می پرستیدند، جان به آتش کشید و دین زرتشتی به سرنوشت بسیاری از ادیان و فلسفه‌های بزرگ جهان گرفتار آمد. مردم پیامبر روشنی را کشتند و تعالیم او را به فراموشی سپردند، اما نامش را پرستیدن گرفتند و هر کس دیگر را که درصدد تبعیت از تعالیم اصلی او برآمد به قتل رسانیدند. بلی چنین است شیوه مردم روزگار؛ مردم نام‌های بزرگ را عزیز می دارند و افکار بزرگ را خوار می شمارند. شاید به همین دلیل است که اندیشه‌های بزرگ فلسفی و دینی، مکرر در مکرر، هربار از منظری تازه و در لباسی متفاوت به ما عرضه می شود، بلکه سرانجام چشممان به دیدن حقیقت عادت کند. همیشه در دنیا آنها که می فهمند معدودند، اما همین عده معدود عاقبت دنیا را غرق در نور دانایی خواهند کرد.

زنون التائی: زندگی اش حدود ۴۹۰ - ۴۳۰ ق م، فیلسوف یونانی؛ متولد التا، کوچ نشین یونانی در جنوب ایتالیا. وی از شاگردان محبوب پارمنیدس بود، و معتقد بود آنچه را ما حرکت می انگاریم تصویری واهی بیش نیست، و هیچ چیز تغییر نمی پذیرد. زنون اندیشه خود را در مورد وجود بدون حرکت در چند برهان معروف بیان کرده است که معروف ترین همه برهان آخیلس و سنگ پشت است. زنون استدلال می کرد که اگر آخیلس (چابک ترین دوند و پهلوان یونانی) بخواهد به سنگ پشتی که مسافتی از او فاصله دارد برسد اول باید به نقطه ای که سنگ پشت هنگام آغاز مسابقه از آنجا حرکت کرده است برسد، اما در همان مدت سنگ پشت دیگری پیموده است و آخیلس مجبور است باز آن مسافت را طی کند. اما باز سنگ پشت مسافتی پیموده است و آخیلس ناچار باید آن را هم طی کند، و بر این قیاس، آخیلس هرگز نخواهد توانست به سنگ پشت برسد. به عبارت دیگر، زنون می گفت که «حرکتی» که در جهت رسیدن به شیء «متحرکی» صورت می گیرد، چون مستلزم گذشتن از نقاط متعدد در مکان است هرگز به مقصد نمی رسد. بنابراین حرکت حقیقت ندارد و خیال باطل است. امروز هم هنوز فلاسفه ای هستند که از این برهان دقیق برای نفی حرکت استفاده می کنند. زنون در سیاست نیز چون فلسفه معتقدات محکمی داشت. با حکومت جباران جنگید و گویند هنگامی که جبار سیسیل او را، برای افشا کردن نام هم دستانش شکنجه می کرد، زنون زبان خود را با دندان قطع کرد و آن را به صورت فرمانروای جبار تا بداند که از وی سخنی نخواهد شنید.

**سارتر، ژان پل:** ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ - نمایشنامه نویس و نوول نویس فرانسوی و فیلسوف مکتب فلسفی اصالت وجود؛ متولد پاریس. پیروان مکتب اصالت وجود معتقدند که وجود انسان، سفر دل آزادی است که بدون دلیل و نظم بر او تحمیل شده است، سارتر می نویسد: «من زندگی می کنم، فقط برای آن که بمیرم... همه ما وجودهای معمولی در یک دنیای معمول هستیم.» سارتر با آن که تحت نفوذ کیرکگارد که عموماً وی را مؤسس مکتب اصالت وجود می دانند، بود ولی از فیلسوف دانمارکی در اعتقاد به هدایت الهی، افتراق جست. سارتر می گوید در این دنیای ماشینی، ما آدمیان «محموم به آزادی» هستیم، اما این آزادی ما را مجبور می سازد که در جست و جوی ذات واقعی خویش برآییم و رنج و ملال شخصی را با بزرگواری پذیرا گردیم. مذهب اصالت وجود سارتر را می توان به تسلیم شجاعانه به سرنوشت، توصیف کرد: تعبیر جدیدی است از بدبینی فلاسفه رواقی، اما بدون گله شکایت. «بگذارید بدین فکر خرسند باشیم که تماشاگران شیفته وجود هستیم، ولی با آنچه مشاهده می کنیم هیچ گونه نسبت اساسی نداریم.»

**سقراط:** ۴۹۶ ق م - ۳۹۹ ق م، فیلسوف یونانی، معلم افلاطون؛ متولد آتن. در بیشتر مکالمات افلاطون، سقراط سخنگو و بیان کننده افکار افلاطون است، از این رو بسیار دشوار است که اندیشه‌های سقراط را از اندیشه‌های افلاطون باز شناسیم. ما از سقراط به عنوان یک انسان تصویری گویا و روشن داریم ولی به عنوان یک فیلسوف آنچه از وی می دانیم گنگ و مبهم است. سقراط شصت و دو ساله بود که معلم افلاطون شد. وی خود را «خرمگس» می نامید و غرض آن بود که با نیش زدن مردم آنها را به تفکر وامی دارد. روش تعلیمات او با شیوه مرسوم سازگاری نداشت. او شاگردانش را به دور خود جمع می کرد و با آنها در کوچه‌های آتن می گشت و سعی می کرد نادانی آنها و نیز خود را فاش سازد. می گفت: شهرت یافته است که من داناترین مردمان هستم، زیرا می دانم که نادانم.» سقراط می گفت که وی فقط به سؤال کردن علاقه دارد. می گفت: «مادرم قابله

بود، من نیز از او پیروی می‌کنم. من قابلهٔ فکرم؛ به دیگران کمک می‌کنم تا اندیشه‌هایشان متولد شود.» غایت و هدف او کشف حقیقت از راه برطرف ساختن خطاها و اشتباهات بود. می‌گفت: «من مانند سگ صید در جست و جوی حقیقت هستم.» در این جست و جو او همهٔ علایق، شغل - او از راه حجاری امرار معاش می‌کرد- و خانواده اش را به فراموشی سپرد. سقراط شهید راه فلسفه بود. می‌پرسید فلسفه چیست؟ و جواب می‌داد: فلسفه آن جریان فکری است که ما را قادر می‌سازد تا خود را بهتر بشناسیم. اما بیشتر مردم چون خود را می‌شناسند، از این آشنایی دچار یأس و حرمان می‌گردند. وقتی که سقراط آئینه چابلوسی و ترویج را از جلو آتینان برداشت و آئینه حقیقت را در جلو آنها گرفت. آنها از دیدن قیافه‌های حقیقی خود دچار حیرت شدند، زیرا در این آئینه خود را به صورت حیوانات درنده دیدند و چون حیوانی درنده به اذیت سقراط پرداختند. یک روز صبح که سقراط قدم در بازار شهر گذاشت اعلان زیر علیه او به دیوار چسبانده شده بود: سقراط متهم به خیانت است: نخست بخاطر آن که وی خدایان شهر را نمی‌پرستد و خود خدایان تازه‌ای آورده است؛ دوم به خاطر آن که جوانان را فاسد می‌سازد. مجازات این دو گناه مرگ است.

مدعی عمدهٔ این کار تاجر چرم فروشی بود به نام آنوتوس. آنوتوس با سقراط کینهٔ شخصی داشت زیرا پسر آنوتوس را اندرز داده بود که از کار دباغی دست بردارد و خویشتن را وقف تحصیل فلسفه کند. آنوتوس اصرار داشت که مجازات «فاسد کردن جوانان» نباید کمتر از مرگ باشد. نزاع میان چرم و علم بود. و در این منازعه بدبختانه چرم پیروز شد. سقراط دستگیر و در محکمه به مرگ محکوم شد. سقراط می‌توانست از مجازات مرگ بگریزد. به موجب قوانین آتن کسی که در محکمه محکوم به مرگ می‌شد می‌توانست میان مرگ و تبعید یکی را برگزیند. از اینم گذشته، جمعی از دوستان ثروتمند او من جمله افلاطون، زندانبانان را به پول خریده بودند، و سقراط اگر می‌خواست می‌توانست از زندان فرار کند. اما سقراط نگریخت. بهتر آن دید که اکنون که در اوج و کمال قدرت است بمیرد تا آن که در خفت دوران پیری جان بسپارد. زمانی نیرومندترین پرتاقت‌ترین مرد آتن به شمار می‌رفت؛ زیرا تنها او توانسته بود که پای برهنه در زمستانی کشنده بر روی زمین یخ زده راه برود. حتی اکنون، در هفتاد سالگی طاقت یک مرد میان سال و دلیری یکی جوان را داشت. بعد از آن که وی را به مرگ محکوم ساختند، گفت: «گریختن از مرگ دشوار نیست، بلکه گریختن از جرم دشوار است، زیرا جرم و گناه تیزپروازتر از مرگ اند و آسان‌تر از مرگ به ما می‌رسند... بر مرگ غلبه می‌کند و بر دشمنانم پستی و رذالت... من به مجازات خویش گردن می‌نهم و آنان به مجازات خود.» در آخرین روز زندگی جمعی از شاگردانش در زندان او را ملاقات کردند. افلاطون شرح این ملاقات را در رسالهٔ *فدون* که در زمرهٔ یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان قرار دارد، آورده است. در این حال که استاد و شاگردانش سرگرم گفتگو هستند، غروب نزدیک می‌شود. زندانبانان با جام شوکران پیش می‌آید و جام را به دست سقراط می‌دهد و به بیرون می‌شتابد، در حالی که سیل از دیدگانش جاری است. بقیهٔ ما نیز از این نتوانستیم طاقت بیابوریم، اشک از دیدگانمان روان شد... تنها سقراط هم چنان آرامش خود را حفظ کرده بود: معنی این کار چیست؟ من زنان را بیرون کردم تا از به وجود آمدن چنین صحنه‌ای جلوگیری کرده باشم... آرام باشید و بگذارید من در آرامش جان بسپارم. «وقتی که ما این سخنان را شنیدیم از شرمساری سرخ شدیم... سقراط که جام شوکران را نوشیده بود به روی تخت دراز کشید زیرا زندانبانان به وی گفته بود که چنان کند. اندک اندک اثر زهر از پاها به قلبش رسید. یک لحظه تشنجی او را فرا گرفت و چشم‌هایش را به سقف دوخت... این بود پایان زندگی استاد ما، استادی که به حق می‌توانیم بگویم شریف‌ترین و بهترین مردان عالم بود.»

**سهروردی، شهاب‌الدین یحیی:** حدود ۵۴۹ یا ۵۵۱-۵۸۷ هجری قمری، فیلسوف ایرانی مسلمان، متولد سهرورد. در آغاز جوانی در شهر مراغه به کسب دانش پرداخت و آن‌گاه به اصفهان رفت، و در همان جا بود که با سنت زنده و پایندهٔ فلسفه ابن سینا مواجه گردید. از آن پس مدتی در جنوب شرقی آسیای صغیر به سیر و سیاحت پرداخت و مورد استقبال و اقبال امرای سلجوقی قرار گرفت. عاقبت به حلب ره سپار گشت. در آنجا مورد تعصب و اتهام فقه‌های قشری و مورد ایذا و آزار آنان قرار گرفت و در نتیجه سعایت آنان سرانجام با وجود مخالفت الملک الظاهر، به امر صلاح الدین به قتل رسید. شهاب‌الدین در این هنگام، فقط سی و شش و به قولی سی و هشت سال داشت. با آن که عمرش بسیار کوتاه بود آثار و منصفات بسیار از خود باقی گذاشت. از آن جمله است: *حکمه الاشراق، تلویحات، المشارع و المطارحات، هیاکل النور، و کلمته التصوف* که شامل تعالیم وی در حکمت اشراق است. تصنیف عمده و اساسی سهروردی که در آن مشرب فلسفی خاص خود را مدون ساخته همانا کتاب *حکمت الاشراق* است. سهروردی مشرب خاص خود را صریحاً این‌طور بیان می‌کند: «من خواستم مشرب و مذهب حکمای باستان ایران را در باب نور و

ظلمت در آثارم حیات جدید عطا کنم و بار دیگر زنده سازم.» این مشرب خاص سهروردی را به سوی ایجاد تحول و انقلابی در عالم معنویت ایران هدایت نمود، و آن ابداع حکمت نوریه یا فلسفه اشراقی است. به نظر سهروردی فلسفه‌ای که در آن سیر و سلوک روحانی و ماوراء الطبیعه با هم درنیامیزد و خلصه و جذبه به هم نپیوندند فلسفه نیست. به همین مناسبت شیخ اشراق مباحث اصولی فلسفه‌مشاء را که روح و جوهره اش با این تعالیم موافقت نداشت رها ساخت و خود فلسفه جدیدی به جهانیان عرضه داشت که عناصر سازای آن به عوض وجود و عدم، نور و ظلمت بود. بنیاد فلسفه سهروردی بر دوگانگی است. وی از همان آغاز با بخش کردن چیزها به «نور» و «ظلمت»، «فلسفه خود را از ارسطوئیان که فلسفه شان بر پایه سه مفهوم «واجب»، «ممتنع»، و «ممکن» نهاده شده است، جدا می‌سازد. در نظر او دو عالم وجود دارد: عالم نور و عالم ظلمت؛ عالم نور جایگاه عقول، ارباب انواع و نفوس است، و عالم ظلمت جایگاه جسم‌ها و اجرام مادی و عرض‌ها. سهروردی معتقد است که: «روح پس از جدا شدن از تن از میان نمی‌رود، زیرا که «نور مجرد» است اقتضای از میان رفتن خود را نمی‌کند، و گرنه هستی نمی‌یافت. در نظر وی روح چون بازی که، اسیر شده است پیوسته کوشش دارد که رهایی یابد و به سوی جهان بالا اوج گیرد: «هرگز بود که بال من گشوده شود، چنان که لحظه‌ای در هوا طیران کنم و از قید فارغ شوم؟». روح وقتی که آرایش‌های جسمانی بر او چیره نشده باشد به سوی عالم نور شوق دارد. هر بار که نور افزون شود عشق او و ارباب انواع زیادتر شود، وقتی که تن از میان رفت روح به سوی چشمه‌های نور کشیده می‌شود و در جهان «نور محض» به پرواز درمی‌آید. در فلسفه سهروردی پدید آمدن جهان از پرتوافکنی نورالانوار است که در فوق سلسله وجود قرار دارد. نورالانوار «نور غنی بالذات و قیوم مطلق است که وجود هر موجودی اتم و اکمل و ظهور هر ظاهری به ظهور اعلی و اشرف و حضور هر حاضری به حضور اشد و اقهر اوست.» در نظر سهروردی از آنجا که نورالانوار از میان نمی‌رود و پرتو آن همیشه بوده و خواهد بود پس جهان نیز قدیم است و به جاودانی نورالانوار پایدار است. جهان از لحاظ زمانی قدیم، ولی از لحاظ ذات حادث است. سهروردی می‌گوید چون نورالانوار (یعنی خداوند) کمال زیبایی است، عاشق ذات خود است، و لازمه این زیبایی و عشق اشراق است. عقول نیز از جهت عشقی که به مراتب بالاتر خود دارند پرتو می‌افکنند و رابطه‌ای که در صبح ازل آفرینش میان نور الانوار و نور نخستین برقرار شد، مهر و قهر است. و همین رابطه تمامی موجودات عالم را با یکدیگر پیوند می‌دهد.

**شوینپهاور، آرتور:** ۲۲ فوریه ۱۷۸۸-۲۱ سپتامبر ۱۸۶۰، فیلسوف بدبین آلمانی؛ متولد دانسنینگ. شوینپهاور در عصری زندگی می‌کرد که خیلی شبیه عصر ما بود. در سال ۱۸۱۹، که کتاب بزرگ وی به نام جهان هم چون اراده و اندیشه به حلیه طبع آراسته شد، اروپا بر اثر جاه‌طلبی‌های ناپلئون به صورت کشتارگاهی بیرون آمده بود. فلسفه شوینپهاور مستقیماً از تمایل مهاجمان برای تحمیل اراده معطوف به قدرت بزرگ‌ترین شری است که در جهان وجود دارد. پدر وی بازرگان کامیابی بود می‌خواست به اجبار او را به بازرگانی بکشاند ولی شوینپهاور می‌خواست نویسنده بشود. حتی بعد از مرگ پدر هم شوینپهاور روی آسایش ندید. مادرش، که داستان‌سرای توانا بود، به استعداد و قریحه ادبی پسرش سخت حسادت می‌ورزید. یک بار در اوج خشم پسر را از پلکان خانه به زیر انداخت و آن وقت بود که شوینپهاور بدو گفت که فلسفه وی بیش از داستان‌های او شهرت خواهد یافت. شوینپهاور در سراسر دوران زندگی اش از زنان متنفر بود. مردی بود تندخو، بدگمان، و بدبین که هر کس را که زیاد بدو نزدیک می‌شد با زبان و نیش طعنه می‌آزرد. می‌گفت: «دوستی که هنگام احتیاج دوست تو باشد دوست نیست وام‌گیرنده است.» شوینپهاور تمام عمر تنها زیست و در جیب و در خانه اش را به روی همه بست. صورتش را خودش می‌تراشید و می‌گفت: «اعتماد نمی‌کنم که گردنم را به تیغ دیگری بسپارم.» حوصله تحمل سروصدا نداشت و بیشتر عمرش را در سکوت اندیشه‌هایش گذرانید. نوشته‌هایش خواننده کم داشت. می‌گفت: تعجیبی ندارد. کتاب آئینه روح خواننده و نیز نویسنده است. اگری خری در آئینه نگاه کند نمی‌توان انتظار داشت که فرشته ببیند.» مدتی در دانشگاه برلین به تدریس پرداخت، اما دریغ که تقریراتش جز صندلی‌های کلاس مستمعی نداشت. در فرانکفورت انزوا گزید. یک آپارتمان دو اتاقه اجاره کرد و سی سال آخر عمرش را در آنجا به سر برد. برای مدتی تنها مصاحب زندگی اش سگ کوچکی به نام آتما بود که آتما در هندی به معنای «روح و نفس کلی» است. اما شوینپهاور از گوشه انزوای خویش جهان را نظاره می‌کرد و نژاد بشر را «توده‌ای از حیوانات نامطلوب می‌دید که محکوم به زندگی پرستیز و پرنج و بی‌امیدی هستند.» می‌گفت بزرگ‌ترین بدبختی در جهان ستیزه‌جویی آدمی، یعنی اراده او به زندگی است. اراده به زندگی میلی کور و بیهوده است، زیرا حیات بشری ارزشی ندارد. ما همیشه به قیمت جان یکدیگر در تعقیب اشیای مادی هستیم و چون بدان اشیای دست می‌یابیم در حال از آن سیر می‌شویم و در پی چیز تازه‌ای می‌افتیم، زیرا سیری ما فقط برطرف شدن یک گرسنگی برای شروع گرسنگی دیگر است.

خوشبختی خواب و خیالی بیش نیست. آنچه حقیقت دارد درد و رنج است زندگی ما چیزی جز ارادهٔ ابدی برای بقا در دنیای رنج خیزی که آکنده از امیدهای واهی و پوچ است، نیست. در دنیا برای شوپنهاور سه شخصیت قابل احترام وجود داشت: بودا، کانت، و سگس آتما. می‌گفت من در میان دو دسته از موجودات احساس آرایش و امنیت می‌کنم «میان نیمه خدایان و سگان، زیرا تنها آنها از عیوب آدمیان برکنار هستند.» بدینی او در حقیقت فریاد روحی، زخم خورده بود. جهانیان به نبوغ او پی نبردند مگر آن زمان که دیگر برای وی بسیار دیر بود که از آن لذتی ببرد. چون دیگر آفتاب عمرش بر لب بام بود. بعد از مرگش مردم به خواندن آثار او روی آوردند. از گفته‌های طنزآمیز و زیرکانهٔ او خندیدند، اما حکمت و تعلیمات او را نادیده گرفتند. هم چنان به دنبال عطش سیری ناپذیرشان برای کسب پیروزی‌های شخصی و قومی شتافتند، در اسرار طبیعت برای کشف راه‌های بهتر جهت آدمکشی رخنه کردند و چارهٔ آسان او را برای رسیدن به بهترین زندگی به فراموشی سپردند.

**شیلر، فردینند کینینگ اسکات:** ۱۶ اوت ۱۸۶۴ - ۶ اوت ۱۹۳۷، فیلسوف انگلیسی، متولد اوتسن، آلمان. شیلر از ۱۹۰۳ تا ۱۹۲۶ در دانشگاه آکسفورد و از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۶ در دانشگاه کالیفرنیا جنوبی فلسفه درس می‌داد. وی از پیروان ویلیام جیمز و از نمایندگان برجستهٔ برتانیایی در فلسفهٔ اصالت عمل بود. هر چند ترجیح می‌داد که به جای لفظ پراگماتیسم (اصالت عمل)، لفظ اومانیزم را به کار برد. شیلر به گرایش جدید التقاط منطق در روان‌شناسی راغب بود و می‌گفت: این التقاط عملاً افق اندیشه را وسیع‌تر می‌سازد و به فیلسوف توانایی می‌دهد که بر «تمام علومی که با کشف حقایق انسانی سروکار دارند»، نظارت کند. تنها آن زمان است که شاید بشریت معنای واقعی کلماتی چون سوسیولوژی، مطالعهٔ منطقی اجتماع، بیولوژی، معاینهٔ منطقی حیات، و تئولوژی جست و جوی منطقی خدا، را بفهمد. به عقیدهٔ شیلر مطالعه دقیق منطق به عنوان جنبهٔ پسیکو-لوژیک فلسفه ما را قادر می‌سازد که نتیجهٔ فهم بهتر اصطلاحات، روشن‌تر فکر کنیم. از آثار فلسفی شیلر این کتاب‌ها را می‌توان نام برد: معمای ابوالهول (۱۸۹۱)، اومانیزم (۱۹۰۳)، منطق (۱۹۱۲)، منطق برای عمل (۱۹۲۹).

**غزالی، ابوحامد محمد:** ۴۵۰-۵۰۵ هجری قمری، متفکر بزرگ ایرانی؛ متولد طابران از توابع طوس خراسان. در خانوادهٔ فقیری به دنیا آمد. پدرش مردی عامی اما صالح و متعبد، و به تربیت او و برادرش، علاقه مند بود. از این رو چون مرگش فرا رسید محمد و احمد را به دوستی یک دل سپرد و دربارهٔ تعلیم و تربیت آن دو سفارش کرد. این دوست نیز به پاس دوستی پدر، تربیت فرزندان را عهده دار شد و در تربیت آنها الحق چیزی فرو نگذاشت. علوم مقدماتی دینی و ادبی را بدانان آموخت و آن‌گاه چون تهی دست‌تر از آن بود که همهٔ بار تحصیل آنها را بر دوش کشد سفارش کرد تا در سلک طلاب درآیند تا بتوانند به تحصیل خود ادامه دهند. غزالی به نصیحت او عمل کرد و به جمع طلاب علوم دینی پیوست. به گرگان رفت و در حلقهٔ درس امام ابونصر اسماعیلی درآمد. هنگام بازگشت از گرگان در راه گرفتار دزدان شد و آنان هر چه داشت، از جمله دفتری را که همهٔ علمی را که تا آن روز آموخته و در آن نوشته بود، ربودند. او بسیار اندوهگین شد و به هر زحمتی بود خود را به امیر دزدان رسانید و خواهش کرد که فقط آن دفتر را به او بدهند. امیر دزدان پرسید مگر در آن دفتر چیست که تو این همه بدان علاقه داری؟ غزالی پاسخ داد که آن دفتر حاصل تمام رنج‌ها و زحمات من برای کسب علم و دانش است، اگر از میان برود همهٔ کوشش‌های من به هدر خواهد رفت. امیر دزدان خندید و گفت: علمی که با از بین رفتن این کاغذ پاره‌ها از بین برود علم نیست؛ این چه علمی است که دزدان می‌توانند آن را از تو برابند و نادانند سازند. سپس دفتر را به او باز داد. این سخن چنان در روح غزالی تأثیر کرد که از آن پس جهد کرد تا هر چیزی را چنان بیاموزد که به ثبت آن بر کاغذ و دفتر حاجتمند نباشد و کسی نتواند آن را از وی بدزدد. بهد از آن برای تکمیل معلومات خود به نیشابور رفت و به خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی که از بزرگ‌ترین دانشمندان زمان بود رسید. در آجا او از اصول مذاهب و اختلافات آنها با یکدیگر، از جدل و منطقی‌آگاهی یافت، فلسفه تحصیل نمود و از همان اوان به نوشتن و تألیف مشغول شد، چون امام الحرمین درگذشت در تمام کشورهای اسلام کسی به پایهٔ علمی غزالی نمی‌رسید. وی در این هنگام ۲۸ سال داشت. آوازه علمی غزالی به گوش خواجه نظام الملک رسید و خواجه او را در مدرسه نظامیه بغداد برگماشت. کتاب‌های فارابی و ابن سینا را مطالعه کرد؛ نخست کتابی در شرح آرای آنها چنان که بود به نام مقاصد الفلاسفه نوشت، و سپس در کتاب دیگر به نام تهافت الفلاسفه به انتقاد و ابطال آن عقاید پرداخت. در این هنگام علی‌رغم موفقیت ظاهری و دنیوی در دل بیمار و افسرده بود. در ۴۸۸ هجری قمری شدت این بیماری درونی به حدی رسید که جسماً نیز او را بیمار ساخت تا بدان حد که از تدریس دست کشید و خانه نشین شد. هیچ کس علت این تردید و دودلی و



کشمکش و جدایی را بهتر از خود غزالی بیان نکرده است. غزالی در کتاب *المنقذ من الضلال* که زندگی نامه ای از خود اوست سیر روحانی خود را از شک به یقین به تفضیل بیان می کند. در نتیجه این سیر روحانی از شک به یقین، غزالی جویندگان حقیقت را در عصر خود، در چهار گروه منحصر یافت: ۱- متکلمین که خود را اهل رأی و نظر می دانستند. ۲- باطنیه (اسماعیلیه) که خود را اهل تعلیم می دانستند و مدعی اقتباس علم از امام معصوم بودند. ۳- فلاسفه که خود را اهل منطق و برهان می دانستند. ۴- صوفیه که مدعی کشف و شهود و تقرب به حضرت حق بودند. پس برای کشف حقیقت به تحقیق در عقاید این چهار گروه پرداخت. نخست به علم کلام روی آورد. آن را آموخت. بر افکار و عقاید متقدمان و محققان آن علم آگاهی یافت، اما حقیقتی را که در جست و جویش بود، در آن نیافت. ناچار به تعلیمات باطنیان روی نمود. اما آن را نیز وافی به مقصود ندید. پس به فلسفه روی کرد و به مطالعه کتب و نوشته های فلاسفه پرداخت. غزالی فلاسفه را به سه دسته تقسیم می کند: فلاسفه دهری، فلاسفه طبیعی و فلاسفه الهی. از تحقیق در افکار فیلسوفان نیز غزالی درمی یابد که این علم هم برای کمال کافی نیست. پس به گروه چهارم از جویندگان حقیقت که صوفیه باشند روی آورد. خلاصه مذهب این فرقه را قطع علاقه های شهوانی، تزکیه نفس و تخلیه آن از صفات پست، و بالاخره تقوی و فضیلت، بریدن از غیر خدا و فنا فی الله می یابد. آن گاه درمی یابد که تنها با توشه علم راه حقیقت را نمی توان طی کرد، بلکه باید به عمل دست زد. بدین ترتیب غزالی قدم در سیر و سلوک صوفیان می گذارد. از بغداد خارج می شود و سفری را آغاز می کند که ده سال به طول می کشد و سراسر به ریاضیات و عبادت می گذرد. وی می گوید: «در خلال این مدت چیزهایی بر من کشف شد که از حد شمارش بیرونو است و آنچه که می توانم بر زبان آرم این است که تنها صوفیان اند که رهروان راه حقیقت و سالکان طریق الهی اند؛ سیرت آنها بهترین سیرت ها و راهشان بهترین راه ها و اخلاقشان پاکیزه ترین اخلاق هاست.» اما غزالی بر آن شد که مشغول تدریس و تبلیغ گردد. اتفاقاً در همین زمان فخرالملک پسر خواجه نظام الملک که در این زمان وزارت سنجر را داشت او را به تدریس در مدرسه نظامیه نیشابور دعوت کرد. غزالی این دعوت را پذیرفت و به نیشابور رفت و حدود یک سال در آن شهر به تعلیم و هدایت پرداخت. در سال ۵۰۰ هجری قمری فخرالملک کشته شد و غزالی پس از کشته شدن او به زادگاه خود طوس بازگشت خانقاهی بنا نمود و در آن به تدریس و تعلیم علوم ظاهری و باطنی پرداخت. به این طریق غزالی سال های آخر عمر را در گوشه انزوا و در فکر و ذکر و عبادت و تدریس و تألیف گذرانید تا آن که در سال ۵۰۵ درگذشت. آثار غزالی را از فارسی و عربی بعضی ۷۰ و بعضی ۲۰۰ و بعضی ۴۰۰ نوشته اند. از کتاب های او بعضی بسیار بزرگ و مفصل ولی بیشترشان مختصر است. از مهم ترین آثار او جز آنها که در ضمن گفتار از آنها نام بردیم، این کتاب ها قابل ذکرند: *احیاء العلوم، کیمیای سعادت، المستظهری، نصیحه الملوک، فضائل الانام من رسائل حجه الاسلام* (مجموعه مکاتبات فارسی غزالی).



بنیاد بین المللی تئوری ها و دکترین ها  
The International Foundation of  
**Theories and Doctrines**



## بزرگان فلسفه

نویسنده : توماس هنری

ترجمه: فریدون بدره ای

انتشارات علمی و فرهنگی

**آدرس سایت :**

[www.iftad.org](http://www.iftad.org)

**آدرس ایمیل :**

[books@iftad.org](mailto:books@iftad.org)